

بسم الله الرحمن الرحيم

رابطه «دین» و «تمدن»

حجت الاسلام والمسلمین دکتر احمد رهدار

رویکرد ما در این جلسه رویکردی الهیاتی – مدیریتی است.

۱. ما معتقد هستیم که جهان انسانی در دنیا با «نبی» شروع می‌شود و با «ولی الهی» ختم می‌شود؛ یعنی کل تاریخ انسانی با همه ادوار و اکواری که دارد، در میانه «نبی» و «ولی الهی» است. اولین انسانی که روی زمین می‌آید یک «نبی» است و آخرین انسان روی کره زمین هم یک «ولی» است. حداقل اولین انسان مکلف روی کره زمین یک «نبی» است، یعنی اگر هم نظر بعضی از آقایان که می‌گویند قبل از حضرت آدم (ع) هم انسان‌هایی روی کره زمین بوده‌اند را بپذیریم، باز هم آن‌ها مکلف نبوده‌اند و اولین انسان مکلف یک «نبی الهی» است و آخرین انسان مکلف هم یک «ولی الهی» است. سایر انسان‌ها در میانه این دو زندگی می‌کنند.

ما در دستگاه مدیریت دینی شاهد یک رویکرد کاملاً طولی و از بالا به پایین هستیم؛ گو اینکه خداوند همه ما را از عدم خلق کرده و کسی هم که ما را خلق کرده می‌دانسته که ما خودمان نمی‌توانیم مسیر هدایت تامه و کامله خودمان را پیدا کنیم و رسولانی را برای هدایت ما فرستاده است. در مقام ارسال رسل هم با هیچ کدام از ما مشورت نکرده و اوامری را هم که داده به رأی و مشورت ما نگذاشته است. رسولش را فرستاده و یک طرفه هم حکم کرده است. گفته این رسول من، اگر به سخنش گوش دادی بهشت نصیب است و اگر گوش ندادی جهنم جایگاهت خواهد بود.

می‌دانید اولین پی‌آمد این قضیه چه می‌شود؟ اینکه دموکراسی با دین نمی‌سازد، یعنی در دین، رأی مردم جایی و سهمی ندارد.

– البته در «احکام» اینطور است که می‌فرمایید.

دین یعنی «شریعت» و ارسال شریعت مورد مشورت مردم قرار نمی‌گیرد. از بالا یک حکیم خالق رسولانی را فرستاده و اوامرش را هم با آن‌ها فرستاده است. خداوند در هیچ امری هیچ انسانی، حتی رسولان خودش را، مورد مشورت قرار نداده است. احکام همین‌هاست و برو و برگرد هم ندارد. حال در شیوه‌های اجرایی دین پای مردم هم به وسط می‌آید و پای عقول ناس باز می‌شود. مخصوصاً در زمانه‌ای که مردم دسترسی به نبی ندارند یا در غیبت حجت به سر می‌برند، دیگر مردم نقش پیدا می‌کنند. ولی در مقام و ساحت محتوای دین، مردم هیچ سهمی ندارند.

۲. عقل آدمی، بر خلاف آنچه که گفته می‌شود و حتی در حوزه‌های علمیه هم رایج هست، هیچ‌گاه عقل مستقل از وحی نبوده است. این تقریر که به صورت سنتی در علم کلام ما ارائه می‌شود و می‌گویند عقل در سیر تکون خود به وحی رسیده و وقتی با وحی گفت‌وگو کرده در برابر وحی خاضع شده و از آن پس تسلیم آن شده است، صد البته تقریر غلطی است، هر چند در حوزه‌های علمیه

ارائه می‌شود. عقل هیچ‌گاه از آغاز خود خالی از دخالت وحی نبوده است، چرا؟ چون چنانکه عرض کردم، اولین انسان روی کره زمین یک نبیّ حامل وحی است. انسان‌های بعدی، فرزندان همین نبی هستند و همو دارد آن‌ها را تربیت کرده و عقل آن‌ها را شکوفا می‌کند. ما عقل «بَحْت» نداریم. همه عقل‌ها «مرَبّی» (تربیت شده) هستند. یعنی هیچ موقع عقل بَحْتی نبوده که ما بگوییم این عقل بَحْت یک جایی بوده، رشد کرده و حال به وحی رسیده است. سایه وحی در همان آغاز تکوین عقل بر روی آن سنگینی کرده است. هیچ‌گاه عقل در جهان خارج خالی نبوده است.

- حتی عقل شیطانی؟

حتی عقل شیطانی.

- حتی قابیل؟

حتی او، فرقی نمی‌کند. ببینید دوستان، قصه همین بود، من دارم می‌گویم عقل مرَبّی است، هیچ عقلی بَحْت نیست. هم خطّ انبیاء، یعنی حضرت آدم (ع) زودتر از همه آدم‌های دیگر هست، هم ابلیس زودتر از همه آدم‌های دیگر خلق شده است. ما در این عالم پرت شده‌ایم، حال، یا عقل جبهه حق، عقل انبیائی، روی ما اعمال تربیت کرده یا عقل جبهه ابلیس، عقل شیطانی روی ما اعمال حکومت کرده است. هم حضرت آدم (ع) به عنوان اولین نبی یا حامل وحی و هم ابلیس زودتر از ما بوده‌اند. ما هیچ وقت خالی نبوده‌ایم.

- این عقلی که می‌گوییم مرَبّی و تربیت شده است، در ساحت ابزار است یا در ساحت منبع؟

منبع است. عقل به عنون یک منبع معرفت هیچ موقع مطرح نبوده و همیشه پدرخوانده‌ای به نام وحی داشته است؛ یعنی همواره در طول وحی بوده، نه در عرض وحی. ما روایت به اندازه کافی داریم که می‌فرمایند «بَنّا عرف العقل»، «بَنّا علم العقل»، اصلاً به واسطه ما است که عقل فهمیده است، ما اشراق کرده‌ایم که عقل فهمیده است، وگرنه عقل که اصلاً نمی‌فهمد. ابن‌سینا یک چیزی را مطرح می‌کند به نام انسان در خلاء. می‌گوید شما یک انسانی را فرض کنید که از بدو تولد در خلاء هست. فرض کنید در خلاء امکان حیات داشته باشد. اگر ۴۰ سال بعد سراغ او را بگیرید، فکر می‌کنید بعد از ۴۰ سال در خلاء ماندن، عقل و فهم و درک دارد؟ نه، هیچ چیز ندارد. عقل همیشه «در محیط» رشد پیدا می‌کند. عقل «در ارتباط» رشد پیدا می‌کند. شما یک نفری را در نظر بگیرید که کر و لال و کور است. آیا می‌توان گفت که او عقل دارد؟ مگر اینکه از طریق لامسه بتوان او را متوجه چیزی کرد. این‌ها ورودی‌های ما هستند. از همین ورودی‌ها عقل شکوفا می‌شود. عقل «در تجربه»، «در ارتباط»، «در دیالوگ»، «در دیدن»، «در لمس کردن»، «در محیط» و ... است که شکوفا می‌شود.

- انسان که یک موجود و صفحه خالی نیست. در خلقتش یک فطرتی دارد. ما قائل به این نیستیم که انسان خالی است.

بله، انسان خالی نیست و فطرت دارد. اما فطرت‌ها از جنس گزاره نیستند، گرایش هستند. فطرت مجموعه‌ای از گرایش‌هاست، نه مجموعه‌ای از گزاره‌ها. تا زمانی که گرایش تبدیل به گزاره نشود، حکمی نمی‌گیرد.

- عقل را که می‌فرمایید به عقل الهی و عقل شیطانی تقسیم می‌شود، اگر اشتباه نکنم عقل یکی از نعمات ویژه خداوند است که به انسان اعطاء کرده، بعد انسان به این راحتی می‌تواند این نعمت ویژه که ذاتش الهی است را تبدیل کند به یک ذات شیطانی؟ آنطور که شما می‌فرمایید، گویی به راحتی امکان‌پذیر است که چنین اتفاقی بیفتد.

چشم هم از نعمت‌های خداست، اگر خورشید نباشد می‌بیند؟ نمی‌بیند. همه چیز ما نعمت‌های خداست، منتها این نعمت‌ها چطور فعال می‌شوند؟ عقل هم بی‌شک نعمت خداست، اما چطور فعال می‌شود؟ پس سخن من این است که، اولاً، عقل با اشراق وحی است که فعال می‌شود و اگر وحی به آن نتابد، فعال نمی‌شود. در مقابل وحی، ابلیس هم الهامات خودش را دارد و می‌تواند به نوبه خود عقل را فعال کند. ثانیاً، چنانکه در ادامه توضیح خواهم داد، اشراق وحیانی بر اشراق ابلیسی غلبه داشته است.

- منظور شما این است که گذار از گرایش به یک گزاره و تبدیل گرایش‌های فطری به گزاره در سایه وحی اتفاق می‌افتد؟

در سایه وحی است، لیکن وحی را باید فهم کنیم که یعنی چه. ممکن است شما بگویید به ما که وحی نرسیده، پس عقل ما چطور شکوفایی پیدا کرده است؟ ما چند هزار تا پیامبر داریم؟ ۱۲۴ هزار. اسم چندتایشان در قرآن آمده؟ ۲۵ تا. چندتا در روایات آمده؟ حدود ۵۰ تا. اسامی پیامبران در قرآن و روایات ۷۵ تا نمی‌شود. ۱۲۴ هزار پیامبر خدا برای چقدر جمعیت آمده‌اند؟ کل کره زمین آب بوده، تک و توک برخی خشکی‌ها وجود داشته و جمعیت اندکی هم در آن‌ها زندگی می‌کردند. ممکن است کل آمار جمعیت از حضرت آدم (ع) تا حضرت محمد (ص) به چند میلیارد هم نرسد. یعنی به اندازه جمعیت همین الان هم نبوده باشد. زمین پر آب بوده و خشکی‌های کمی وجود داشته. خدا ۱۲۴ هزار پیغمبر را برای همین جمعیت کم ارسال کرده. واقعاً سایه این‌ها در تاریخ سنگینی نمی‌کند؟ پیغمبران الهی بر خلاف ادعای آقای سروش، آقای بازرگان و آقای مشایبی، بی‌عرضه نبودند. این‌ها رسولان الهی‌اند. رسول الهی نمی‌تواند بی‌عرضه باشد. اگر بی‌عرضه باشد، نشان بی‌عرضگی خداست. خدا در مقام اراده جامعه و تاریخ، اراده کرده است تا رسولانی را برای هدایت جامعه بفرستد. این رسولان آمده‌اند. این رسولان حداقل به اندازه حضرت امام (رحمت‌الله‌علیه) عرضه داشته‌اند. حضرت امام (ره) یک تنه و با دست خالی قرن ۲۰ و ۲۱ را به هم زد. حالا شما در نظر بگیرید ۱۲۴ هزار آدم از جنس حضرت امام (ره) و بسیار فراتر از او در تاریخ آمده باشند. آن هم در تاریخی که جمعیتش ممکن است به زور به ۲ میلیارد برسد. در یک پهنای وسیع تاریخی. این‌ها چه کار می‌کنند؟ قصه اینجاست دوستان، سایه انبیاء بر تاریخ بشریت سنگینی می‌کند. شاید اسمشان نباشد و گم باشد، اما هستند، کارهایشان هست، اثر وضعی دارد این کارها. اصلاً هوای تاریخ هوای رسولان الهی است. ۱۲۴ هزار پیامبر جمعیت کمی نیست. برای یک جمعیت محدود و اندک تعداد کمی نیست. جمعیت کره زمین در دوره انبیاء را امروزی تصور نکنید. این‌ها آمده‌اند. این‌ها سنگ بنا گذاشته‌اند. این‌ها افق باز کردند. این‌ها اصول گذاشتند. یک قوم روستانشین را شما در نظر بگیرید که یک مرد صالح مؤمن فهمی ۵۰ سال بینشان زندگی می‌کند و می‌میرد، تا ۵۰ سال بعد، تا ۱۰۰ سال بعد اثر زندگی کردن این آدم بر روی این قوم دیده می‌شود. راجع به علما داریم که «العلماء باقون مابقی الدهر»، یک عالم معمولی می‌رود در دهی یا محله‌ای زندگی می‌کند، حرف می‌زند، نصیحت می‌کند، زندگی می‌کند، کاری می‌کند، طرحی می‌دهد، بعدش هم از دنیا می‌رود، روایات می‌فرماید «العلماء باقون مابقی الدهر»، چطور «الانبياء لم يبقون»؟ آن‌ها هم «باقون». آن‌ها هم می‌مانند. طرحشان، فکرشان، سنگ بناهایشان، آثارشان می‌ماند. طرح انبیاء جهان را اشباع کرده و بعد رفته‌اند. الان در هر جای عالم فکر درستی هست، مانده‌های آن هوای اندیشه انبیائی است. هر جایی هم که فکر باطلی هست، آن سنگینی هوای طواغیت است. انبیای الهی بی‌عرضه نبودند.

انبیای الهی کار کردند. سنگ بنا گذاشتند. به همین علت است که ما روایت داریم که می‌گوید شما حکمت را ولو شده از چین بگیرید. معمولاً می‌گویند: «به فرموده امام علی (ع) حکمت را از منافق بگیرید». در سخن امیرالمؤمنین «منافق» نیست، «اهل نفاق» است. «اهل نفاق» با «منافق» فرق می‌کند. منافق فرد است، اهل نفاق یک هواست. یک فضا است. ممکن است مردم داخل یک روستا غالباً منافق باشند، یک مؤمنی ۵۰ سال قبل بین این‌ها زندگی کرده، هوای اینجا را ایمانی کرده، سنگ بنا گذاشته، لذا در متن اهل نفاق هم شما ودایعی از حق و حقیقت را به یادگار ببینید. می‌گوید حتی از اهل نفاق هم بگیر. هنر انبیاء این بوده. هنر اولیای الهی این بوده که در متن طاغوت و باطل می‌آیند اثر می‌گذارند. سنگ بنا می‌گذارند. ودیعه می‌گذارند. خودشان را بر اهل باطل تحمیل می‌کنند. هنر یک نبی این است. همواره هم اینطور بوده. آنقدر از این نوع مثال‌ها داریم. الی ماشاءالله هست. مثلاً پیغمبر خاتم می‌آید با دختر ابی‌بکر ازدواج می‌کند. حسب اعتقادات شیعه، نه ابی‌بکر و نه عایشه هیچ کدام علیه‌السلام نیستند، ولی با همین کاری که پیغمبر دارد می‌کند (که این کار را همه انبیاء انجام داده‌اند به نوعی، حالا یکی از طریق ازدواج، یکی از طریق ارتباطات، یکی از طریق تعاملات دیگر مثل شراکت در کاری و ... و بطور کلی از طریق زندگی کردن با بقیه، فضای خانه ابوبکر را سنگین می‌کند، ابوبکر را قبول نداریم، اما محمد بن ابی‌بکر از دل همین خانه و از همین پدر دارد می‌آید، که می‌شود سردار لشکر علی (ع)، می‌شود استاندار حضرت علی (ع)، در مصر، در جنگ جمل خواهرش آن طرف و او این طرف است. همین محمد بن ابی‌بکر پدر قاسم بن محمد بن ابی‌بکر است. قاسم بن محمد بن ابی‌بکر دختری دارد به نام امّ فروه که همسر امام باقر (ع)، و مادر امام صادق (ع) است. از دل همین خانواده دارد مادر امام صادق (ع)، بیرون می‌آید. تصرف نبی همین است. تصرف ولی همین است. ولی یک سنگ بنا می‌گذارد. یک چیزی را به یادگار می‌گذارد که تا سال‌ها بعدش هم می‌بینیم که هست.

۳. ۱۲۴ هزار پیغمبر در عالمی بودند که آدم‌های خیلی کم بودند و جغرافیایش هم خیلی کوچک بود. سه چهارم کره زمین آب بوده، در یک چهارم کره زمین معدودی از آدم‌ها بوده‌اند که بین این‌ها هم به وفور انبیاء الهی حضور داشتند. انبیاء الهی هم حسب فرض، حسب عقل، هر طور که محاسبه کنید، علی‌القاعده نباید آدم‌های پرتی باشند. علی‌القاعده نباید آدم‌های بی‌عرضه‌ای باشند. این‌ها رسولند. این‌ها از جانب خدا مأموریت هدایت پیدا کرده‌اند. یعنی امداد شده‌اند از جانب خدا. این‌ها نمی‌توانند آدم‌های بی‌تجربه، بی‌عرضه، بی‌اثر و بی‌تأثیر باشند. قطعاً اینطوری نبوده. یک سری کارهایی کرده‌اند.

- اینکه خدا هست گزاره هست یا گرایش؟

این یک گزاره است.

- یعنی فطرت این را نمی‌فهمد؟

نه، فطرت فقط یک گرایشی به پرستش یک موجود برتر دارد.

- اول می‌فهمد که هست، بعد به آن گرایش پیدا می‌کند، وگرنه گرایش به چه دارد؟

نه، اول نمی‌فهمد که هست. شما به صورت پسینی دارید این داشته را تبدیل به گزاره می‌کنید. شما وقتی با یک جنس مخالف دارید صحبت می‌کنید، لازم نیست اول این گزاره را در ذهنتان شکل بدهید که من تو را دوست دارم، همین اندازه که دارید با او صحبت

می‌کنید حالت استیناس و آرامش و لذتی دارید، بارها هم این اتفاق ممکن است برای همه من و شما افتاده باشد، گزاره درست نمی‌کنیم، گرایش داریم. بله، این گرایش‌ها یک جایی در خودآگاه شما چگالی‌اش سنگین می‌شود، غلیبان پیدا می‌کند، بعد می‌گویید من می‌خواهم با تو ازدواج کنم. دوست دارم. وجود این گرایش تکوینی است. خیلی چیزها در تکوین و وجود ما هست اما در خودآگاه ما نیست. تا زمانی که در خودآگاه من نباشد و من توجه نکنم گزاره نمی‌شود. الآن در وجود من طحال هم هست. ممکن است من ۶۰ سال زندگی کنم و اصلاً نفهمم که بدن چیزی دارد به نام طحال. هست تکوینی با هست خودآگاه فرق دارد.

- این قیاس مع الفارغ است. روح ما به وجود خداوند علم حضوری دارد و آن گرایش فرع بر این علم حضوری است.

شما اینطور می‌گویید، اما من وجود علم حضوری به خداوند را نمی‌پذیرم.

- گرایش را در خلاء چطور تصور می‌کنید؟

خلاء نیست. من وجود هستم. یک وجودی دارم. چرا اسمش را خلاء می‌گذارید؟ این گرایش هر موقع در خودآگاه من بیاید...

- این از الفاظ خاص اضافه است. دو طرف می‌خواهد.

ببینید دوست من، علم «سه جهان» دارد. کتاب جهان‌های اجتماعی آقای پارسانیا این را قشنگ تبیین کرده است: ۱. جهان تکوینی دارد. یک چیزهایی را خداوند در تکوین عالم قرار داده که خیلی هم زیاد است. اما تا زمانی که ذهن من آن را کشف نکند، صرف اینکه آنجا هست اسمش گزاره نمی‌شود. الآن داخل سنگ یک ویژگی‌هایی خدا قرار داده، من نمی‌فهمم، تا زمانی که نفهمم، اینکه داخل آن سنگ هست اسمش گزاره نمی‌شود. این ساحت تکوین است. این جهان اول است. با مسامحه این را می‌گویند جهان اول علم. ۲. آن مقدار از ودایع تکوین که در خودآگاه ذهن می‌آید، به جهان دوم علم یا جهان ذهن یا جهان گزاره تعبیر می‌شود. ۳. آن مقدار از ودایع و گزاره‌های ذهنی که دوباره به ساحت عین برمی‌گردد و تبدیل به عمل می‌شود، ساحت سوم علم یا ساحت عینیت و واقع نام دارد. مقومات علم در ساحت دوم با مقومات علم در ساحت سوم فرق دارد. علم در ساحت دوم با «برهان» وجود پیدا می‌کند. در ساحت سوم، علم را برهان راه نمی‌برد. در عینیت اجتماعی علم را پول، تبلیغات، شهرت، جایگاه و خیلی چیزهای دیگر راه می‌برد. مقومات علم در عرصه عینی بیرونی یک چیزهایی است که عمدتاً از جنس غیر معرفتی یا تلاقی عوامل معرفتی و عوامل غیرمعرفتی هستند. اما در جهان ذهن اینطور نیست. یعنی اشتباه فکر نکنید که چون در جهان ذهن برهان مقوم علم است، هر کسی در جهان عین برهان‌های قوی‌تری بیاورد برنده عینی صحنه علم است. چنین نیست. ابزار برنده عینی صحنه علم چیز دیگری است.

اصلاً علم در ساحت ثبوت نیست، در ساحت اثبات است. یعنی به محض اینکه اسمش را می‌آورید، چه تحصیلی باشد و چه حضوری باشد، ورود به گزاره می‌کنید. در حالی که فطرت از جنس گزاره نیست. از جنس گرایش و استعداد است. مگر در علوم Science نمی‌گویند که یک چیز استعداد دارد؟ مثلاً می‌گویند بذری استعداد شکوفایی دارد. خدا استعداد یک چیزهایی را در انسان قرار داده است. این استعدادها تا زمانی که در خودآگاه بشر بیایند و تبدیل به گزاره و عمل شود، یک فرآیند تربیتی و ارتباطی و زمانی می‌خواهند. یعنی نیاز به گذشت زمان است. یعنی بعضی چیزها را شما نمی‌توانید، هر چقدر هم طرف نابغه باشد، بفهمانید. ممکن است بتوانید به یک بچه نابغه کلاس پنجمی، به دلیل اینکه نابغه هست، بحث‌های عمیق فلسفی عشق را بفهمانید، اما نمی‌توانید

عاشقش بکنید. هیچ راهی ندارد. این باید ۲۰ ساله شود، عاشق دختر شود، بعد تازه آن بحث‌های فلسفی را هم که نفهمد، با همان علم حضوری‌اش می‌فهمد که عاشق است. شما تا فردا به این بچه ۵ ساله بگو عشق چیست، الفاظ را حفظ می‌کند، اما عاشق که نمی‌شود. یک زمانی باید بگذرد. هیچ راهی هم ندارد.

۴. ادوار تاریخ چگونه شکل می‌گیرد؟ در کتاب‌های تاریخی وقتی می‌خواند دوره‌های تاریخی را بنویسند، چگونه می‌نویسند؟ مثلاً می‌گویند عصر پارینه سنگی، عصر مفرغ، عصر آتش، عصر پنبه، عصر الکترونیک، عصر چاپ. هر کسی دوره‌ها را برای خود دوره‌بندی کرده است. تمام این دوره‌بندی‌ها ربطی به تاریخ انسان ندارد. عجیب است که انسان‌ها را با مصنوعات انسان‌ها یا با غیر انسان‌ها دارند دوره‌بندی می‌کنند. آتش و مفرغ و چاپ و الکترونیک، چه ربطی به انسان دارد؟ دوره‌بندی در تاریخ دینی بر محور انسان است. یعنی عصر آدم، عصر نوح، عصر محمد، عصر ظهور و... است. بر محور انسان است. در دوره‌بندی امروزی تاریخ انسانی، آن چیزی که بیشتر از همه غایب است، خود انسان است.

اما وقتی می‌گوییم «عصر نوح» یعنی چه؟ ما وقتی در کتاب‌های تاریخی تیترو می‌زنیم و می‌نویسیم عصر مفرغ، ذیل این تیترو چه می‌نویسیم؟ ۲۰ صفحه می‌نویسیم، فقط درباره مفرغ می‌نویسیم؟ نه دیگر، می‌گوییم عصر مفرغ، بعد می‌گوییم در عصر مفرغ مردم اینطوری ازدواج می‌کردند، اینطوری کشاورزی می‌کردند، اینطوری دامداری می‌کردند، اینطوری سیاست می‌ورزیدند. عصر را توضیح می‌دهیم. ما تا همین الان تاریخ بر محور انسان ننوشته‌ایم. در بهترین حالت آمده‌ایم تاریخ انبیاء را نوشته‌ایم و بعد نوشتیم عصر نوح و ذیلش درباره حضرت نوح نوشتیم که نوح که بود؟ چندتا بچه داشت؟ کی ازدواج کرد؟ چطوری تبلیغ کرد؟ مردم باهاش چطور تا کردند؟ چطور مُرد و رفت؟ اما اینکه راجع به نوح است، نه راجع به «عصر نوح». یعنی ما زمانی باید ادعا می‌کنیم که تاریخ انبیاء را نوشته‌ایم که تیترو بزیم عصر نوح و در ذیل آن بنویسیم که کشاورزی در آن دوره چطوری بوده، دامداری چطوری بوده، سیاست چطوری بوده، جغرافیا چطوری بوده و... آن می‌شود تاریخ انسان بر محور تطورات انبیاء. تا همین الان ننوشته‌ایم. سایر مسلمان‌ها هم ننوشته‌اند. یعنی کلاً تقسیم‌بندی ادوار تاریخ بر محور آدم‌ها که به مزخرف‌ترین شکل ممکن هم نوشته شده. یعنی دروغ. شما ببینید، شخصیت‌هایی که مشهورند به عنوان پدران تاریخ علم، یا نویسندگان مطرح تاریخ علم، شش، هفت نفر بیشتر نیستند. آقای جرج سارتن هست، معروف به پدر تاریخ علم، جان بی‌ناس هست، معروف به پدر تاریخ ادیان، سیدنی پولارد هست، آلبر ماله هست، آقای لوکاس هست. در دوره متأخر ویل دورانت هست. این‌ها هستند که تاریخ علم را نوشتند. این آدم‌ها که نام بردم. بلااستثناء، هر ۶ نفری که نام بردم، در همان صفحات نخستین کتاب‌های تاریخ علم و تاریخ تمدنشان تصریح کرده‌اند، نه اینکه من استنباط کنم، تصریح کرده‌اند، می‌گویند آن حرف‌هایی که ما راجع به گذشته دور داریم می‌زنیم حدسیات ماست. دور است دیگر، چه بگوییم. طرف وقتی می‌آید می‌گوید دوره ماقبل تاریخ و بعد راجع به ماقبل تاریخ ۵۰ صفحه می‌نویسد، ماقبل تاریخ را آن اول چه تعریف می‌کند؟ می‌گوید دوره‌ای که هیچ اثری از آن نداریم. نه نوشته‌ای، نه مکتوبی، پس ۵۰ صفحه را از کجایت داری درمی‌آوری؟ اگر هیچ چیز نیست، چطوری داری می‌نویسی؟ می‌گوید دیگر حدس زدیم. بعد برمی‌دارد می‌نویسد، کاملاً مزخرف. می‌گوید مردم در غار زندگی می‌کردند، یک روز یک زنی آمد بیرون (چون فمینیست است می‌گوید یک زنی)، پایش خورد به سنگ، سنگ غلت خورد، به سنگ‌های دیگر خورد، جرقه زد، آتش کشف شد. شد عصر آتش. قریب به ۳۰۰ روایت داریم که همزمان با اینکه خداوند حضرت آدم را هبوط داد به زمین، به او آتش داد، پنبه داد، آهن داد، کشاورزی یاد داد، حیوانات اهلی داد. قریب

به ۳۰۰ روایت داریم، نه یکی و دوتا و ده‌تا و صد‌تا. ممکن است شما بگویید از این ۳۰۰ روایت ۲۰۰ تایش ضعیف است. در آن دقت‌ها و موشکافی‌های رجال ما ضعیف باشد. که اگر تازه ضعیف هم باشد، حداقل آن روایت ضعیف به اندازه‌ای که آن طرف دارد می‌گوید حدس من است که دارم می‌زنم که اعتبار دارد. دست‌کم این است که این هم می‌شود حدس. ما تمام نگاهمان را به تاریخ بشریت استوار کردیم روی حدسیات چندتا آدم. لذا نمودار تطور و حرکت تکاملی انسان بر محور انبیاء در تاریخ ترسیم نشده است.

- الآن شما در بحث امروز، برای دومین بار آمدید با خطکش خودتان غرب را نقد کردید. این برای ما شاید اقناع‌کننده باشد، ولی برای آن‌ها اگر بخواهیم صحبت کنیم اصلاً قانع‌کننده نیست.

اصلاً نباشد! اول بگذارید من این را بگویم، نکته اول اینکه، خیلی‌ها به ما می‌گویند، می‌گویند آیا این دیدگاه شماست؟ می‌گویم بله دیدگاه عمه‌ام نیست! دیدگاه من است. جان بی‌ناس هم وقتی نوشته، دیدگاه خودش را نوشته. سیدنی پولارد هم وقتی نوشته، دیدگاه خودش را نوشته. نمی‌دانم، ویل دورانت هم وقتی نوشته دیدگاه خودش را نوشته. من هم که آمده‌ام، دیدگاه خودم را دارم می‌گویم. چطور جان بی‌ناس وقتی دارد حرف می‌زند، چطور ویل دورانت وقتی دارد حرف می‌زند، حرف‌هایش برای من و توی مسلمان، با داشتن این همه روایت علیه دیدگاه او قانع‌کننده می‌آید؟ چرا حرف‌های من مسلمان لااقل برای مسلمان‌ها قانع‌کننده نیاید؟

- حرف من یک چیز دیگر است. می‌گویم وقتی با دوتا بنیان فکری متفاوت می‌خواهیم با هم صحبت کنیم، باید اول یک ادبیات مشترک پیدا کنیم.

بگذار من اول با مسلمان‌ها که بنیان فکری متفاوتی ندارند حرف بزنم. اینجا بحث دین‌شناسی دارم می‌کنم، نه بحث فلسفه دین. فلسفه دین جایی است که طرف من ممکن است یهودی باشد، مسیحی باشد، فرمایش شما درست است، من باید از جایی شروع کنم که بتوانم با او دیالوگ کنم. الآن دارم دین‌شناسی می‌کنم. همه مخاطبین من مسلمانند. دارم اعتقادات اسلامی‌مان را که همه قبول داریم می‌آورم وسط، الزامات این اعتقادات را در تحلیل تاریخ و خیلی چیزهای دیگر دارم بررسی می‌کنم. قصه اینجاست، مسیحی و یهودی پیشکش، الآن دغدغه من این است که ما مسلمان‌ها چرا وا داده‌ایم؟ ما که این همه روایت داریم که تاریخ اینطوری است ماجرایش، ما چرا گوش داده‌ایم به حرف یک آدمی که خودش دارد می‌گوید دارم حدس می‌زنم. ما چرا به او وا داده‌ایم؟ قضیه اینجاست که که تاریخ یک حیث هویتی خیلی ویژه دارد، تاریخ برای یک قوم مثل شناسنامه برای فرد است. اگر یک فردی شناسنامه نداشته باشد، چقدر دارای خلاء هویتی است؟ به زمین و زمان می‌زند تا پیدا کند که بابایش کیست و ننه‌اش کیست. کسی که شناسنامه ندارد، اولین نفری که بیاید دستش را بگیرد و بگوید بیا بچه این حرف را گوش کن، می‌گوید چشم. بابا ندارد دیگر، هر کس که دستش را بگیرد می‌شود پدر او. وقتی تاریخ ما را از ما می‌گیرند، اولین نفری که دست ما را می‌گیرد ما می‌شویم بچه او. ما شدیم بچه تاریخ غرب. دست ما را گرفته‌اند، چون تاریخ خودمان که نبوده است، تاریخ ما که نیامده وسط که ما لااقل احساس کنیم پدرمان کیست، مادرمان کیست، از کجا آمده‌ایم، خطمان، نمودارمان، پشتوانه‌مان، از کجا آمدیم به اینجا رسیدیم؟ این «از کجا آمدیم» را کسی دیگر برایمان تعریف کرده. بابا و اجدادتان بوزینه بودند و شما شدید این. ما هم پذیرفتیم. حقوق بشری هم که امروز دارند برایمان تعریف می‌کنند، بشر دیگری است. این‌ها که دارم می‌گویم الزاماتی دارد.

بگذارید من اینجا چیزی بگویم که شاید تعجب کنید، ساده و فارسی هم می‌گویم، ببینید، در قرن ۱۵ یک آقای ظهور می‌کند به نام نیکولو ماکیاولی. دوتا کتاب می‌نویسد به نام شهریار و گفتارها. در هر دوتا کتاب نتیجه می‌گیرد که انسان مساوی است با روباه. کمال انسانی به فعال شدن جوهر مکر انسانی است. سیاست ماکیاولیستی شنیده‌اید؟ همین است. از نظر آقای ماکیاولی کمال انسانی زمانی ظهور می‌کند که انسان بتواند جوهره مکرش را فعال کند. بشود روباه. بتواند به موقع دروغ بگوید، به موقع کلاه بگذارد، به موقع راست بگوید، به موقع خیانت کند. به موقع پروژه‌اش را جلو ببرد. این می‌شود آقای ماکیاولی. ۳۰۰ سال برنامه‌ریزی اجتماعی برای مدیریت غرب مدرن بر محور این تعریف از انسان در اروپا شکل گرفت. در قرن ۱۸ یک آقای ظهور کرد به نام توماس هابز. انگلیسی است. کتابی نوشت به نام لویاتان. در این کتاب آمد ادعا کرد انسان مساوی است با گرگ. جمله «انسان‌ها گرگ یکدیگرند» از هابز معروف است. آقای توماس هابز از فیلسوفان سیاسی کلاسیک دنیای مدرن است. اصلاً یک مبنایی است. از این مبنا در بحث‌های انسان‌شناسی فلسفی استفاده کردند که انسان سرشتش ذاتاً بد است. دعوی است. آقای هابز در برابر روسو است که ادعا می‌کند که سرشت انسان پاک است. این چون سرشت انسان را بد می‌داند، می‌گوید انسان‌ها ذاتاً گرگ یکدیگرند. من تلاش می‌کنم که جلب منفعت برای خودم بکنم و دایره این جلب منفعت تا آنجاست که می‌توانم تو را له کنم. تا آنجاست که می‌توانم تو را حذف کنم. به هیچ قاعده دیگری هم بند نیستم، آلاً منفعت خودم. یک کتاب مهم نوشته به نام لویاتان. لویاتان یعنی اختاپوس، هشت‌پا. تشبیه کرده دولت را به لویاتان. فلسفه دولت را دارد در این کتاب می‌گوید. می‌گوید چون آدم‌ها همه گرگ همدیگر هستند و ذاتاً می‌خواهند همدیگر را بدرند، برای اینکه ندرند خودشان باید جمع شوند و برای بقای حیات خودشان باید حق خودشان را بدهند به یک غول برتر از خودشان به نام لویاتان که اسمش را می‌گذارد دولت، که این دولت بیاید بر این‌ها اعمال حاکمیت کند. وگرنه این‌ها همدیگر را می‌خورند. انسان‌ها گرگ یکدیگر هستند، در فلسفه سیاسی کلاسیک قرن هجده، اصلاً یک ایده برجسته است. بیش از صدها جلد کتاب در دنیای اروپا و دنیای اسلام درباره همین یک کلمه آقای توماس هابز نوشته شده. صد سال بعد از آقای هابز، در قرن نوزدهم، یک آقای ظهور کرد به نام چارلز داروین، کتابی نوشت به نام تبار انسان، در این کتاب ادعا کرد که انسان مساوی است با بوزینه. گفت آبا و اجداد ما بوزینه‌هایی بودند، دمشان افتاده، موهایشان ریخته، پوزه‌شان شده لب، شدید ما. شواهدی هم آورده. آقای لامارک اول قضیه را مطرح کرد. آقای داروین آن را به نام خودش ثبت کرد. آقای اسپنسر آن را زد در حوزه اجتماعی و داروینیسم اجتماعی کل اروپا را گرفت. یعنی همه مردم پنداشتند که آبا و اجدادشان بوزینه بودند. همه هم اگر پنداشته بودند، مسأله اینجاست که برنامه‌ریزی اجتماعی روی این مبنا صورت می‌گیرد. من الزامات این برنامه را اشاراتی می‌کنم. در پایان قرن نوزده، یک آقای به نام نیچه، آلمانی، یک کتابی نوشت به نام «دَجَال». در این کتاب آمد یک جمع‌بندی کرد. گفت آدمی که هم روباه است، هم گرگ است، هم بوزینه، بهتر است اسمش را بگذاریم ابر حیوان. حالا جوهره این ابر حیوان چیست؟ گفت هوس. خیلی تیز است نیچه. خیلی تیز است. درست تشخیص داده. درست جمع‌بندی می‌کند. درست دارد پیش‌بینی می‌کند. نیچه معروف است به فیلسوف نیهیلیسم در دنیای غرب. پدر سه‌تا از جریان‌های فکری بزرگ معرفتی قرن بیست است. اول قرن بیست از دنیا رفته. متوفی ۱۹۰۰ است. پدر اگزیستانسیالیست‌هاست. پدر پست‌مدرن‌هاست. پدر پسا ساختارگرایان است. این آدم با جوهره هوس وارد قرن بیست شد. در فاصله ۳۰ سال از ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵، هشتاد میلیون کشته روی دست جامعه جهانی قرار داد. در جنگ جهانی اول ۳۰ میلیون کشته. در جنگ جهانی دوم هم ۵۰ میلیون کشته. با قطع نظر از زخمی‌ها و خرابی‌ها، ۸۰ میلیون کشته. ابر حیوانی که جوهره‌اش هوس بود، ۸۰ میلیون کشته بر جای گذاشت. فاتحان جنگ جهانی دوم، یعنی آن‌هایی که دستشان تا مفرق

در خون ۸۰ میلیون آدم رفته بود. در پایان جنگ جهانی دوم دور هم جمع شدند، یک منشور حقوقی نوشتند به نام منشور جهانی حقوق بشر. در این منشور، آدم‌هایی که ۸۰ میلیون نفر را کشتند، ادعا کردند که انسان‌ها حق حیات دارند. انسان‌ها حق برابر دارند. انسان‌ها حق تعیین سرنوشت دارند. همه این منشور را در یک پکی گذاشتند و به یک چنگکی آویزان کردند. این چنگک چیست؟ حق وتو است. گفتند آدم‌ها حق حیات دارند، آلا جایی که ما بخواهیم آدم‌ها برابرند، به جز با ما. آدم‌ها حق تعیین سرنوشت دارند، به جز جایی که ما می‌خواهیم. دنیا این را پذیرفت. اولاً این منشور جهانی حقوق بشری که می‌گویند، این بشر خلیفه‌الله نیست. بفهمید. این بشر هم روباه است، هم گرگ است، هم بوزینه است. به همین علت، تصادف نیست دوستان که در منشور جهانی حقوق بشر فقط «حقوق بشر» آمده. هیچ سخنی، حتی اندازه یک کلمه، راجع به «تکالیف بشر» نیامده. در فلسفه حقوق اسلامی، حقوق را در برابر تکلیف قرار می‌دهند. عقل هم همین را حکم می‌کند. خطبه اول نهج‌البلاغه است، امام علی (ع) می‌فرماید، می‌گوید حق با تکلیف متضاد است. خیلی فرق می‌کند. من باید بفهمم اصلاً همیشه حقوق شما یک تابع متغیری از تکلیف شماست. خیلی فرق می‌کند، اگر تکلیف شما این باشد که رئیس این مجموعه باشید، حقوقتان می‌شود سه میلیون. تکلیف شما این باشد که نگرهبان این مجموعه باشید، حقوق شما می‌شود ۵۰۰ هزار تومان. اگر تکلیف شما این باشد که از اینجا من را ببرید قم کرایه شما می‌شود ۵۰ هزار تومان. تکلیف شما این باشد که من را ببرید روستای کناری، حقوق شما می‌شود ۵ هزار تومان. اصلاً حقوق، همیشه تابع متغیری از تکلیف است. چرا در منشور جهانی حقوق بشر سخنی از تکلیف نیست؟ چون بوزینه که تکلیف ندارد. چون روباه که تکلیف ندارد. گرگ که تکلیف ندارد. قبول کنید در پس این ماجرا همه‌مان بوزینه تلقی شده‌ایم، حالا در ذیل این تلقی آمدیم برای آن بوزینه‌ها منشور جهانی حقوق نوشته‌ایم. کلمه بشر برایمان رهن نشود. اسم آن بوزینه را گذاشته‌اند بشر، اسم حقوقش را هم گذاشته‌اند حقوق بشر. این با حقوق حیواناتی که نوشته‌اند هیچ فرقی نمی‌کند. همانطوری که برای آن نوشته‌اند منشور جهانی حقوق بشر، منشور جهانی حقوق حیوانات را هم نوشته‌اند. منطق یکی است.

- البته آقای هابز و داروین و نیچه انسان را تقلیل دادند. ولی در برابر این‌ها، متفکرانی هم بودند که به منفعت اجتماعی اهمیت می‌دادند و گفتند انسان‌ها می‌توانند دور هم جمع شوند و یک قانونی ایجاد کنند که بتواند زندگیشان را سر و سامان ببخشد.

بله، این ظاهر کار است. ظاهر کار که همین است. آن‌ها که علناً نمی‌آیند به این مسأله تصریح کنند. من یک سیر تاریخی ۵ قرن را گفتم، یعنی از ماکیاولی تا حقوق بشر که نوشته می‌شود ۵۵۰ سال فاصله است. ۵۵۰ سال در تاریخ یک قوم سبوعیت و حیوانیت انسان دم کشیده و رو آمده و تجلی پیدا کرده. بعد حقوق این آدم را هم نوشتند. اسمش را بگذارند طبیعی، بشر دوستانه، صلح و ... این‌ها که نباید ملاک باشد. آقای آلبرماله در سال ۱۹۶۷ برای دومین بار جایزه نوبل ادبیات را می‌گیرد. هنگام دریافت جایزه یک نطق کوتاهی دارد، می‌گوید: «ما در عصر فحشای کلمات داریم زندگی می‌کنیم. علم می‌گوییم، جهل اراده می‌کنیم. آزادی می‌گوییم، اسارت اراده می‌کنیم. صلح می‌گوییم، جنگ اراده می‌کنیم». آمریکا برای ایجاد صلح می‌آید در عراق با فانتوم‌هایش. برای آزاد کردن مردم عراق از چنگال صدام می‌آید با زندان ابوغریبش. این واقعیت زمانه ماست. ما صلح را با جنگ داریم پی می‌گیریم. آزادی را با زندان داریم پی می‌گیریم. علم را با جهل داریم پی می‌گیریم. درست گفت آقای آلبرماله، فحشای کلمات گولمان نزنند. ما واقعاً در عصر فحشای کلمات داریم زندگی می‌کنیم.

- آیا پشت پرده اینکه نیچه می‌گوید انسان ابرحیوانی با جوهره هوس شده است نیز نیتی وجود دارد؟

نه. به نظر من نیچه، حتی خود ماکیاوول، نمایندگان واقعی انسان‌های عصرشان هستند. آدم‌هایی که تعارف را با زمانه برداشته‌اند. ضرورتاً این‌ها آدم‌های بدی نیستند. آمده جامعه را دیده، دیده همه دارند سر همدیگر را کلاه می‌گذارند، می‌گویند در این جامعه آدم‌ها همه روباهند. در این جامعه کسی بخواهد کمال پیدا کند و رشد کند باید روباه شود. صادقانه آمدند گفتند. لیکن همین مطلبی که این‌ها صادقانه گفتند مبنای برنامه‌ریزی اجتماعی شده است. حرکت انبیاء برای این ماجرا نیست. همین تلقی روح تفکر غرب است که حتی در هیئت ما می‌آید و از ما دیوانگان حسین می‌سازد که بعد فکر می‌کنیم کمال ما در دستگاه امام حسین این است که قلاده گردنمان بیاندازیم و عو عو بکنیم. امام حسین نیامده که از ما سگ بسازد که. امام حسین آمده که از ما عباس بسازد. امام حسین آمده که از ما آدم بسازد. آدم را می‌خواهد رشد بدهد. این کمال ما نیست که سگ امام حسین بشویم که. هیچ موقع هم نشدیم. نمی‌شویم هم. امام حسین هم این را نمی‌خواهد. منطقش این را نمی‌خواهد. دین این را نمی‌خواهد. دین نگاهش به انسان نگاه خلیفه‌اللهی است و چون هوای غالب زمانه ما هوای غرب است، حیوانیت در ما تجلی پیدا می‌کند، غلبه پیدا می‌کند، حتی وقتی سراغ دین هم می‌رویم، فکر می‌کنیم اگر سگ امام حسین بشویم کلی چیزی هستیم. در صورتی که این نیست. انبیاء برای چیز دیگری آمده‌اند.

نکته‌ای که در بخش چهارم می‌خواستم بگویم و به درازا کشید، این هست که دوره‌های تاریخی بشر را تا زمانی که ما بر محور حرکت انبیاء تنظیم نکنیم و فهم نکنیم، اصلاً نمی‌فهمیم که الان کجای تاریخی. الان انسان کجای تاریخ انسانیت است. اینکه شما بگویید عصر مفرغ و آهن و پنبه و کشاورزی و صنعت و چاپ و الکترونیک، مکان‌یابی می‌کند از ابزار، مکان‌یابی نمی‌کند از آدم. آدم کجای این تاریخ است؟ در دیارتمان گفت‌وگوی تمدن‌های دانشگاهی در مالزی برای سخنرانی در جلسه‌ای با عنوان «تکنولوژی و هویت» دعوت شدم. لبیک گفتم و اعضای هیئت علمی‌شان بودند. گفتند آقا می‌شود جلسه دوم هم بیایی؟ گفتم باشد. گفتند آقا می‌شود جلسه سوم هم بیایی؟ گفتم باشد. پایان جلسه سوم، آن سرکار خانمی که مدیر آن دیارتمان بود گفت می‌دانید آقای رهدار که چرا این دو جلسه بعدی شما را دعوت کردیم؟ گفتم نه. گفت چون در جلسه اول یک تکه‌ای به ما انداختی که به ما برخورد. گفت همه این جلسه دوم و سوم دنبال این بودیم که راه فراری برای آن تکه‌ات می‌توانیم پیدا کنیم یا نه. گفتم حالا تکه‌ام چه بود؟ تکه‌ام این بود، من البته وقتی این مطلب را گفته بودم به قصد تکه انداختن نگفته بودم، واقعاً بحثم را داشتم تبیین می‌کردم. گفتم اگر من را با منجیق به ته دنیا پرت کنند در یک کوره دهات آفریقایی و از من بپرسند کجایی هستی؟ می‌گویم ایرانی‌ام. اگر گفتند ایران کجاست؟ می‌گویم خمینی. می‌گویند خب. فهمیدیم. اما اگر شما را پرت کردند ته دنیا، گفتند کجایی هستی؟ می‌گویی اهل مالزی‌ام. اگر گفتند مالزی کجاست، خودت را با چه تعریف می‌کنی؟ احتمالاً می‌گویی برج‌های دوقلوی پتروموس که نماد کوالالامپور هست. گفتم این یعنی تعریف آدم به عالم. اساساً عالم نمی‌تواند آدم را تعریف کند. که اگر هم بخواهد تعریف کند، تا زمانی می‌تواند تعریف کند که برج بلندتر از این ساخته نشده که شد. کانادا شش سال بعد شش متر بلندتر از این ساخت. یک سال بعد از کانادا، دوی ده متر بالاتر از برج کانادا ساخت. گفتم اینکه نمی‌شود. شما با چه خودتان را تعریف می‌کنید؟ گفت تمام این جلسه دوم و سوم دنبال این می‌گشتیم که آیا خمینی شما می‌تواند به ما هم هویت بدهد یا نه؟ حرف آن خانم این بود. ما تا زمانی که تاریخمان تاریخ پنبه و آتش و مفرغ و چاپ و الکترونیک باشد دوستان، این تعریف آدم به عالم می‌شود. این تعریف آدم به ابزار می‌شود. آدم را باید به آدم تعریف کرد. تیپیکال آدم ابزار نیست. تیپیکال آدم، آدم است. امام است. حجت است. رسول است.

تیپیکال آدم این است. شما نمی‌توانید بگویید آدم خوب بشو، بعد به ابزار مثال بزنی. بگویی تو آمده‌ای برای کمال، بعد تیپیکال صنعت بشود. چاپ بشود. اینکه نمی‌شود. آدم‌هایی که در هر دوره تاریخ تیپیکال دوره بودند چه کسانی هستند؟ چرا در تاریخ بشریت گم هستند؟ تمام قصه اینجاست که تاریخ ما هیچ موقع بازخوانی از قِبل روح انبیایی نشده تا ما دائماً احساس کنیم که در محضریم. در ساحت قدسی هستیم. وقتی شما کل تاریخ را بر محور تطور ابزار می‌بینید و هیچ کجای این ابزارها هم خدا نیست، هیچ موقع هم فکر نمی‌کنید که تاریخ، تاریخ قدسیت است. تاریخ، تاریخ خداست. می‌گویید تاریخ بشر است. حالا بشر این را ساخته. آن را ساخته. تاریخ بشر هم نیست. تاریخ ابزار است. وقتی شما تیترو می‌زنید عصر مفرغ و ذیل آن آدم‌ها را توضیح می‌دهید، الآن خود این آدم یک تابع متغیری از این آهن است. آدم در ذیل آهن دارد تعریف می‌شود. این یعنی فاجعه بشر. این کل ذهنیت تاریخی ما را به هم می‌زند. به همین علت واقعاً الآن نمی‌دانیم کجای تاریخیم. ما اصلاً بر انسان اشراف نداریم. اصلاً نمی‌فهمیم انسان یعنی چه دوستان.

من چند دقیقه‌ای سریع کدهایی را می‌گویم. وارد فضایش نمی‌شوم. واقعاً یک دریایی است. فقط می‌خواهم بهم بریزمتان که بفهمید که انسان تا زمانی که نتواند از خودش مکان‌یابی کند نمی‌تواند کاری کند و اگر کاری هم کند، تهش می‌رود خودش را بوزینه تلقی می‌کند و حقوق بشر بوزینه‌ای می‌نویسد اگر نتواند از خودش مکان‌یابی کند.

خورشید یک میلیون برابر زمین است، در عین حال خورشید یکی از میلیون‌ها ستاره کهکشان راه شیری است. کهکشان شیری یکی از میلیون‌ها کهکشان آسمان اول است. روایت داریم از امام باقر(ع) که می‌فرماید نسبت مساحت آسمان اول به آسمان دوم مثل حلقه انگشتی در بیابان است. آسمان دوم نسبت به آسمان سوم و آسمان سوم نسبت به آسمان چهارم و ... تا آسمان هفتم همینطور است. علم با همه پیشرفت‌ش تا همین الآن اساساً چیزی به نام آسمان کشف نکرده. اینکه می‌بینیم آسمان نیست. جو است. هر چه می‌بینیم جو است. و تا هر کجا که رفته‌ایم فضا است. اصلاً غیر از کهکشان راه شیری جایی رفته‌ایم؟ نه. ما هنوز به سقف آسمان اول نرسیده‌ایم. ببینید، یک وقتی من یک نقاشی می‌کشم و چون نقاش نیستم، یک ذره که خوب بشود می‌برم پیش همه و می‌گویم ببین چه کشیدم. کمال‌الملک که این را نمی‌برد پز دهد. در حد خودش پز می‌دهد. خدای خالق آسمان‌ها و زمین‌ها وقتی می‌خواهد پز بدهد، سر یک چیز مسخره پز نمی‌دهد. ده جای قرآن خدا پز داده که من آسمان‌ها را خلق کرده‌ام. پز خداست. پز بنده نیست. پز خداست. می‌گوید من خلق کردم. می‌گوید بفهم. آن قدر بزرگم که می‌توانم آسمان خلق کنم. من خلق کردم. علم با همه دک و پزش هنوز آسمان اول را شناسایی نکرده و هر چند قرآن دارد می‌گوید، باز هم می‌گوید نیست. با فضاپیما دارند می‌روند و هر چه هم در این فضا دارند می‌روند فعلاً که فقط فضا است. آسمانی نمی‌بینند. کهکشان‌ها و ستاره‌ها و این‌ها همه در آسمان اول است. مساحت آسمان اول و دوم و سوم و ... تا هفتم، همه این‌ها تازه می‌شوند عالم دنیا. می‌دانید چند عالم دارد خدا؟ «الحمد لله رب العالمین». «عالمین» نیست که دوتا شود. «عالمین» است. خدا چند عالم دارد؟ روایت داریم که خداوند ۱۲ هزار عالم دارد، که کوچکترین این عالم‌ها عالم دنیا است. آن وقت پیغمبر خاتم رحمت للعالمین است، نه فقط عالم دنیا. یک آدمی است پیغمبر خاتم که خدا او را فرستاده تا مدیریت کند ۱۲ هزار عالمش را. این آدم برنامه دارد می‌آورد و دارد حرف می‌زند و گم است و لوکاس می‌آید یک حرفی می‌زند پیدا می‌شود! قصه کجاست؟ ببینید، ما روایت داریم در بهشت طبقاتی است، هر طبقه باب‌هایی است، باب‌ها درختانی دارند، درختان برگ‌هایی دارند، روایت داریم، مساحت یکدانه برگ درخت سدره المنتهی، همان درخت طوبی که حوض کوثر

زیرش هست، از کل آسمان‌ها و زمین‌ها بزرگتر است. یک برگ درخت طوبی از کل آسمان‌ها و زمین‌ها بزرگتر است. این آسمان‌ها و این‌ها را گفتم چه اندازه و چقدر بزرگ است، امام علی (ع) دنیا را دارد با این عالمش توصیف می‌کند می‌فرماید «متاعٌ قليل» و انسان را توصیف می‌کند می‌فرماید «أترعم انک جرم صغير و فيک انطوى العالم الاکبر»؟ می‌گوید که تو عالم اکبری. اینکه می‌گویم ما شناسایی نشده‌ایم که چه کسی هستیم و کجاییم، عالم اکبریم، حالا می‌دانید چرا اگر همه دنیا را به ما بدهند باز هم گرسنه‌ایم؟ چون همه دنیا نسبت به این عالم اکبر متاع قليل است. مثل این است که توی یک اقیانوس خالی یک قطره بیاندازید. سیرش نمی‌کند. به ما ۲ میلیون حقوق بدهند آخر ماه غر می‌زنیم، ۱۰ میلیون بگیریم غر می‌زنیم، ۱۰۰ میلیون بگیریم غر می‌زنیم، کل دنیا را هم که بگیریم سیر نمی‌شویم، باز هم هست. چون ما عالم اکبر خدا هستیم، عالم اکبر با این متاع‌های قليل که سیر نمی‌شود. این عالم اکبر قرار است به کجا برسد؟ ما روایت داریم که در آخر الزمان بازی بچه‌ها بازی در آسمان‌هاست. بچه ما الآن می‌گوید مامان اجازه می‌دهی بروم در کوچه با همسایه بازی کنم؟ آن زمان می‌گوید مامان اجازه می‌دهی بروم در آسمان چهارم بازی کنم؟ بشر چه می‌شود! ببینید دوستان، یک مثال برایتان بزنم. یک وقت می‌آیم می‌گویم آقا من یک مهمان دارم، این هم مشخصات و شماره‌اش، برو از فرودگاه او را بیاور. فرض کنید رفت و برگشت یک ساعت می‌شود. چقدر به شما باید حقوق بدهم؟ گرانش را بگویید. ۵۰ هزار تومان. ۱۰۰ هزار تومان. من خیلی خرپولم و یک مقدار هم شیرین عقلم، یک میلیون به شما می‌دهم. اگر بابت این کار یک دفعه برایتان هزار میلیارد دلار بکشم جدا نمی‌خندید؟ اصلاً شک نمی‌کنید؟ شک می‌کنید. هیچ موقع تا به حال فکر کرده‌اید دوستان، خداوند می‌فرماید اگر یک نماز جماعت به پا کردید و جمعیتتان رسید به ۱۰، ثوابش از ریگ‌های بیابان بیشتر است. فکر کنید روی این دوستان. یک مشت ریگ را اگر یک انسانی بخواهد دانه به دانه بشمارد چند سال طول می‌کشد؟ اگر این را بکنید یک کیسه گونی؟ اگر این را بکنید یک کامیون؟ اگر این را بکنید مثلاً دشت اینجا؟ اگر این را بکنید دشت ایران؟ اگر این را بکنید دشت‌های کره زمین؟ یک نماز جماعت که بخوانید ثوابش اینقدر است. چرا خدا برای یک چنین کاری این همه ثواب می‌گذارد؟ چرا می‌گوید اگر صلوات فرستادی اندازه ریگ‌های بیابان به تو ثواب می‌دهم؟ واقعاً برای چه؟ میدانید برای چیست؟ می‌دانید این ثواب‌ها برای چیست دوستان؟ خدا که نستجیر بالله شیرین عقل که نیست، حکیم است، می‌دانید خدا چرا دارد این اندازه بنزین می‌دهد؟ چون خدایی که دارد این اندازه بنزین می‌دهد، حد توانی که از من و تو خواسته، حد توانی که می‌بینی نیست. حد حرکتی که خدا برای من و تو خواسته، حد قوس اعلی است. از ما نخواسته که ۷۰ سال زندگی کن، خیلی عذر می‌خواهم، مثل خر و گاو همه دغدغه‌ات خور و خوراک و پوشاک و مسکن و این‌ها باشد. اینکه می‌شود گاو. گاو هم همین کار را دارد می‌کند. حد حرکت ما یک چیز دیگر است، که این اندازه خدای حکیم دارد می‌دهد. حد حرکت من که حد حرکت روباه و گرگ نیست که. حد حرکتی که انبیاء آورده‌اند از این اسفل السافلین هست تا اعلی علیین هست. تا اعلی علیین باید بروی. قرار است خلیفه شوی دوستان. ببینید دوستان، خلاف عقل است رئیس یک کارخانه‌ای یک دکتری باشد، معاون و جانشینش یک بی‌سواد و سپور باشد. خلاف عقل نیست؟ خدای عظیم، خدای بی‌نهایت، می‌خواهد جانشین برای خودش تعیین کند. می‌خواهد جانشین خلق کند. اگر قرار است جانشین خدا و خود خدا رابطه خدا باشد و یک بوزینه، آیا خلاف عقل نیست؟ خدا می‌خواهد جانشین تعیین کند. اگر خدا بی‌نهایت است، جانشینش باید یک کم از بی‌نهایت پایین‌تر باشد. جانشین معنایش این است که در صورت نبودن اولی، این بتواند کارها را انجام بدهد. جانشین خدا یعنی که در نبودن خدا بتوانی کل عالم را بچرخانی. ۱۲ هزار عالم را بتوانی بچرخانی. جانشین خدا یعنی این. حد حرکت ما این است. این حد را برایمان تقلیل داده‌اند. اگر دین می‌گوید این کار را نکن و آن کار را نکن، واقعاً می‌خواهد تو را آماده و مستعد کند برای

حرکت در مسیر دور. خیلی دور. خیلی خیلی بیش از آنچه که فکر کنی دور. آنقدر در تجربه عالمان دینی ما این تیپ حرکات بوده و آنقدر ما غربی شده‌ایم که باورمان نمی‌شود. چرا ما بچه مسلمان‌های نمازخوان باور نمی‌کنیم چیزهایی که اساتید ما می‌گویند؟ ما خودمان هم شک می‌کنیم در حوزه وقتی می‌شنویم. ما هم فرزند همین زمانیم. باور سخت است دوستان. باور نمی‌کنیم این اتفاقات را. مرحوم آقای بهجت می‌فرمود ما ۳۰۰ نفر کلاس درس مرحوم آقای قاضی بودیم، ۲۸۰ تا یمان طی‌الارض داشتیم. در کلاس آقای قاضی آن کسی که طی‌الارض نداشت استثناء بود. بعد به اصرار می‌خواست حالی ما بکند و بفهماند که طی‌الارض اولین چیزی است که در مسیر سلوک به شما می‌دهند. کفش است. خواجه عبدالله انصاری برای عرفان می‌آید کتاب صد میدان می‌نویسد. می‌گوید صد میدان را باید طی کنی تا سالک شوی. حالا آقای بهجت می‌گوید در میدان اول به تو طی‌الارض می‌دهند. ۱۰۰ تای دیگر را شما فرض کن در هر یک از این میدان‌ها یک چیزی در ورژن طی‌الارض بدهند. ببین چه می‌شود آدم. واقعاً ببین چه می‌شود آدم. آدمی که ما هستیم نیست دوستان. می‌ترسم تلخ تمام شود برای دوستان، وگرنه اینکه ما هستیم همین است. آدمی که دین دنبالش است این نیست. ما نیستیم. آدمی که دین دنبالش است خیلی کارها می‌تواند بکند. زمان امام مجتبی (ع) سخنرانی می‌فرمود در بین یارانش. فرمود من اگر بخوام می‌توانم شب را روز کنم. روز را شب کنم. مشرق را مغرب کنم. مغرب را مشرق کنم. زن را مرد کنم. مرد را زن کنم. یکی از جاسوسان معاویه وسط این جمعیت بود یک آقای. بلند شد گفت حسن بن علی این اندازه شما قدرت داری خب معاویه را از بین ببر. مرد بود. امام فرمود زنا حیا نمی‌کنی وسط مردها آمدی. تا امام گفت زن، زن شد. زمان امام صادق (ع) در این ماجرا تردید شد. از امام صادق (ع) پرسیدند آقا، جد شما حسن بن علی چنین کاری کرده؟ امام با تعجب پاسخ داد. گفت در قرآن ماجرای آوردن تخت بلقیس نزد حضرت سلیمان، توسط آصف بن برخیا، قرآن این را توصیف می‌کند، توصیف قرآن چیست؟ حضرت سلیمان می‌گوید چقدر طول می‌کشد؟ می‌گوید قبل از اینکه پلک بزنی. می‌گوید قبل از اینکه پلک بزنی، کاخ این خانم را با کل بند و بیلش، فیزیکش را برایت می‌آورم جلوی چشمش و آورد. بعد قرآن می‌خواهد این را توجیه کند. که چرا این می‌تواند این کار را بکند. می‌فرماید له علم من الکتاب. این من، من بعضیه است. امام صادق (ع) دارد توضیح می‌دهد ها. می‌فرماید آصف بن برخیا که له علم من الکتاب، یعنی بعضی از لوح محفوظ را خدا بهش داده بود می‌تواند این کار را بکند، جد من که له علم الکتاب نمی‌تواند؟ جد من که کل لوح محفوظ در اختیارش است نمی‌تواند؟ چیزهایی که ما در مورد انبیاء و اولیاء شک می‌کنیم، افراد معمولی دارند انجام می‌دهند. افراد معمولی که یک ذره بندگی خدا کردند، انجام می‌دهند. یک ذره بندگی خدا بکنی خیلی کارها می‌شود کرد. حتماً شنیده‌اید، مرحوم آقای دستغیب داستانش را نقل می‌کنند، حمال تبریزی‌ای دید که از بالای یک ساختمان چند طبقه‌ای کودکی افتاد، گفت یا الله، بچه ایستاد. وسط زمین و آسمان. رفتند بچه را گرفتند و گفتند چه کار کردی؟ گفت هیچ چیز، من یک عمری خدا هر کار گفته بکن انجام دادم، یک بار هم من گفتم و خدا انجام داد. خیلی هم کار شاقی نیست. این ظاهر قضیه است. باطن قضیه می‌دانید چیست؟ باطن قضیه این است که طرف با یک یا الله می‌تواند جاذبه زمین را از کار بیاندازد. به این فکر کنید، تمام دانشمندان علوم مدرن را یک جا جمع کنید، بگویید با اختیار در یک نقطه‌ای از زمین جاذبه زمین را از کار بیاندازید. اگر توانستند. به این فکر کنید. ساده از کنار این رد نشوید. یک ذره بندگی می‌کند، یک دفعه با یک یا الله جاذبه زمین را از کار می‌اندازد. حالا شما بگو علم پیشرفت کرده، پیشرفت کرده‌های علم بیایند وسط، بیایند ببینیم چند مرده حلاجند. بیایند بگویند این فرمول علمی می‌خواهیم جاذبه زمین را از کار بیاندازند ببینیم می‌توانند بیاندازند. این‌ها را برای این گفتم دوستان، آدمی که انبیاء دنبالش بودند با آهن و ابزار و این‌ها تعریف نمی‌شود. تیپیکال این آدم‌ها، این آدم‌هایی که ما الآن تیپیکال گرفتیم نیستند.

حقوق این آدم‌ها هم این‌ها نیست. یک چیزهای دیگر است. باید بفهمی که کیستی، کجایی، بعد می‌توانی کار کنی. بعد می‌توانی اقدام کنی. تا به این پرسش به طور جدی پاسخ ندهیم، دلخوشیم به همین چیزهایی فانی که هستیم. فکر می‌کنیم واقعاً مسأله‌های ما همین مسأله‌هایی است که در این کتاب‌ها آمده. این تحول علوم انسانی‌ای که حضرت آقا دارد می‌گوید و ضرورت انقلاب ما هست، این است دوستان. با این علوم انسانی در بهترین شرایط نیازهای انسان‌هایی از جنس روباه صفت و گرگ صفت و بوزینه صفت را پاسخ می‌دهیم. در بهترین شرایط. هر چه رشد کنیم، نیازهای یک حیوان دوبا را داریم پاسخ می‌دهیم. اگر این انقلاب انفجار نور است، مسأله‌هایش باید نوری باشد، پاسخ‌هایش باید نوری باشد، آدم‌هایش باید نوری باشند، افقش باید نوری باشد، ساختش باید نوری باشد، یک آدم دیگری می‌خواهد، آدم دیگر علم دیگری می‌خواهد، آدم دیگر مسأله‌های دیگری می‌خواهد، آدم دیگر آدم دیگر است. با این‌ها که نمی‌تواند جلو برود.

۵. نکته پنجم که آخر جلسه قبل سوال دوستان هم بود، این است: در این تاریخ انبیایی‌ای که دغدغه داریم فهم‌اش کنیم، جریان باطل کجاست و اصلاً چرا هست؟ به تعبیر دوست ما، این انبیایی که شما می‌گویید این اندازه مدیر و توانمند بودند و جامعه را هدایت کردند، پس چرا این باطل را محو نکردند؟ یک چیز هم من اضافه می‌کنم، محو پیشکش، پس چرا حداقل این‌ها زیاده‌تر از آن‌ها نشدند؟ چرا همیشه «قلیل من الاولین» بوده؟ چرا همیشه قَلت پیش این‌ها بوده و کثرت پیش آن‌ها؟ چرا همیشه اهل باطل بیشتر از جریان حق بوده‌اند؟ این «توانمندی مدیریت» انبیاء کجا است؟

از این دومی شروع می‌کنم، چون اولی توضیحش مقداری فنی‌تر است و تفصیل بیشتری نیاز دارد. چرا انبیاء با همه اینی که زیاد بوده‌اند و توانمند بوده‌اند، آدم‌های کمی را جذب کرده‌اند؟ قبل از اینکه پاسخ بدهم، خاطره‌ای می‌گویم. سال‌ها قبل در سازمان ملّی جوانان با یک سرکار خانمی میزگرد و مناظره‌ای داشتم. ایشان می‌گفت روحانیت در جذب جوانان ناموفق بوده است. دلیلش این بود. می‌گفت حاج آقا! بیایم الان دو سالن اینجا بزنیم. در یک سالن بگوییم حاج آقا سخنرانی می‌کند. در یک سالن بگوییم من، یا یک هنرپیشه سینمایی، بازیگری، یک ستاره ورزشی‌ای، ببینیم جوانان کجا می‌روند. گفت شک نکن، همه می‌روند پیش آن، یا اگر همه نروند اکثریت می‌روند پیش آن. به ایشان یک چیزی گفتم. گفتم شاید باور نکنید، من که سه، چهار سال توفیق شاگردی آیت‌الله جوادی آملی بزرگوار را داشتم هم، وقتی توی تلویزیون ایشان صحبت می‌کند می‌زنم شبکه بعدی دختر مهاراجه را نگاه می‌کنم! چرا دوستان؟ چون طبع آدمی راحت‌جو است. دین گنج می‌دهد. گنج همیشه مسبوق به رنج است. نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود. هر جایی در عالم گنج هست، رنج می‌خواهد. کدام گنج در عالم مفت به دست آمده که گنج‌های دین مفت به دست بیاید؟ و طبع آدمی هم ضد رنج است. معمولاً آدم‌ها این‌طور هستند. ماجرای دین و ماجرای شیطان مثل بالا رفتن از کوه است و پایین آمدن از کوه. صد نفر آدم می‌خواهیم کوهنوردی بکنیم. دو ساعت بعد ۲۰ نفر هستیم. بقیه ریزش کردند. ۴ ساعت بعد پنج نفریم. ۵ ساعت بعد هم یکی دو نفر قله را فتح می‌کنند.

- طبع یعنی چه که می‌گویید؟

ساخت آدمی. ساختار وجودی آدمی طوری است که با راحتی بیشتر راحت است تا ناراحتی.

- یعنی دین بر اساس ساختار آدمی نیامده؟

نه، ما یک طبع داریم، یک غریزه داریم و یک فطرت. ساحت دین، ساحت طبع نیست. اگر دین روی طبع سرمایه‌گذاری کند، سنگ هم طبع دارد، انسان می‌شود سنگ. سنگ طبع دارد، آدم هم طبع دارد. اگر روی غریزه سرمایه‌گذاری کند، گاو هم غریزه دارد، انسان می‌شود گاو. دین آمده در ساحت فطرت. کسی که به فطرت برسد، صد البته هم طبع دارد، هم غریزه دارد، اما حدش طبع نیست. افق دین افق طبع آدمی نیست. افق دین افق غریزه آدمی نیست. افق فطرت است. یک چیز دیگر است.

ماجرای پایین آمدن از کوه چطوری است؟ ۵۰ نفر آدم می‌خواهند از کوه بیایند پایین. اتفاقاً اولش سرعتشان کم است، بعداً نمی‌خواهند هم تند بروند، خود این شیب سرعت می‌گیرد. به یک جایی می‌رسی که اگر بخواهی بایستی هم نمی‌توانی. دین یک عالمه شرط و شروط دارد. می‌گوید نماز بخوان، اِنَّ الصَّلاَةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ. اما ببین چندتا قید می‌گذارد. می‌گوید اگر دروغ بگویی تا ۲۰ روز نمازهایت قبول نیست. غیبت کنی تا ۴۰ روز. تهمت بزنی تا ۶۰ روز. عاق والدین باشی هیچ موقع. با ریا باشی قبول نیست. بعدش دعا نکنی قبول نیست. قبلش اخلاص نداشته باشی قبول نیست. اوه. این همه شرط. شیطان چه کار می‌کند؟ یک سی‌دی مبتذل می‌سازد می‌گوید این را نگاه کن، می‌گوید می‌خواهی با اخلاص نگاه کن، بی‌اخلاص نگاه کن، هر طور دلت می‌خواهد نگاه کن. هر طور این را نگاه کردی آدم منی. واقعاً ببینید دوستان انبیاء دارند چه کار می‌کنند و مقابل کی و چه جریانی دارند کار می‌کنند.

- اینکه شما می‌فرمایید، یعنی دین خلاف طبع است؟

نه، فرای طبع است. نه خلاف طبع.

- یعنی ما اگر بخواهیم دین را جامه عمل بپوشانیم باید پا روی طبعمان بگذاریم دیگر؟

بله.

- ولی این به نظر انسانی که ما درست کردیم، یک انسانی است که خلاف طبعش کار می‌کند. کی گفته که طبع انسان راحتی است؟ شاید طبع انسان در کار باشد. مثلاً آقای جوادی حفظه الله ایشان اگر دو دقیقه بنشینند، شاید به اندازه من و شما راحت طلب نباشد. ولی ایشان اگر دو دقیقه بنشینند نمی‌تواند، باید حتماً مطالعه کند. یعنی طبعش تغییر کرده؟

بله، طبعش تغییر کرده.

- شاید او به مسیر اصلی‌اش رسانده؟

این دیگر قرائت آدم از بالاست. از پشت عینک فطرت است. نمی‌گویم اشتباه است. ولی می‌گویم شما اگر با اشراق فطرت به طبع نگاه کنید، طبع یک چیز دیگری است.

- آخر خدایی که انسان را درست کرده، حداقل لطفش این بود که این دینی که هست با تمام ساختار وجودی انسان بسازد.

با تمام ساختار وجودی ما می‌سازد. دین فراتر از این بخش از وجود آدم است. فراتر است، یعنی حدش این حد تن نیست. من همان اول کار گفتم، دین فراست، نه خلاف، نه ضد. دین فرا طبع است. فرا غریزه است. مگر می‌شود پیامبر غریزه نداشته باشد؟ ۹ تا زن

داشته. ما یکی‌اش را هم از پسرش بر نمی‌آییم. او هم که غریزه دارد که. دین فراست. حد دین حد طبع نیست. فراتر از طبع است. عرض کردم، این ساحت طبع ساحت مشترک انسان و جماد است. ساحت غریزه ساحت مشترک انسان و حیوان است. ساحت فطرت ساحت اختصاصی انسان است. دین از طبع شروع می‌کند. به فطرت می‌رساند. دین اول کار به شما می‌گوید غذای طیب بخور. طبع آدمی این را بر می‌تابد. طبع همه آدم‌ها طوری است که از غذای تمیز بیشتر لذت می‌برند تا غذای کثیف. وقتی به ساحت فطرت می‌رسی، ای بسا یک جایی غذای کثیف را ترجیح بدهی. این پاسداری که اسکورت حضرت آیت‌الله حائری شیرازی بود، ایشان برایم نقل می‌کرد. گفت یک روز با حاج آقا داشتیم می‌رفتیم به سمت شیراز، یک ساعت مانده به شیراز اذان شد. نگه داشتیم و نماز خواندیم. موقع ناهار می‌گوید حاج آقا گفت که برو یک غذایی بگیر، بخوریم. می‌گوید رفتم و دیدم غذاها کثیف است. برگشتم گفتم حاج آقا خوب نیست، یک ساعت بیشتر نمانده برویم. گفت نه، برو بگیر. گفتم آقا واقعاً خوب نیست. ببین حاج آقا چه گفت، گفت از مروت به دور است، یک آدم‌هایی به امید اینکه اهل نماز می‌آیند اینجا نماز می‌خوانند، می‌آیند اینجا خرید می‌کنند، دور خانه خدا را آمده‌اند آباد کرده‌اند، از مروت به دور است من اینجا نماز بخوانم، شکم را یک جای دیگر سیر کنم. می‌گویم آدم این است. می‌فهمد که این غذا نسبت به غذای شیراز فرق می‌کند. این غیر بهداشتی‌تر است. ولی در عین حال می‌خورد. این دیگر اشراق فطرت است روی طبع دوستان. شما از روی فطرت بخواهید به طبع نگاه کنید، اصلاً یک چیز دیگری می‌شود. ولی اول کاری خودش می‌گوید کولو حلاًلاً طیباً، با طیب شروع کن، این اول کار است، یک جایی بهت می‌گوید، یک جایی بهت می‌رساند، می‌گوید این قراضه‌ها، این غازورات غذا را، این ریز و پیزهای غذا را اگر بخوری این اندازه ثواب دارد، این اندازه فلان دارد. می‌گوید این را بخور. اول کاری دین وعده نمی‌دهد که اگر بیایی مسلمان بشوی بهت از این خرده ریزها می‌دهم که. این را که نمی‌گوید.

خب، ببینید دوستان، عرض من در آن شبهه اول این است، حرکت انبیاء و جامعه انبیائی دقیقاً شنای مقابل جریان آب است. سخت است. باید همین باشد دوستان. حالا پاسخ شبهه دوم را که بدهم، فلسفه این نوع شنا را می‌دانید یعنی چه. می‌خواهم بگویم جنس کار نبی سخت است. آنقدر سخت هست که تو راست می‌گویی، همیشه دورشان یک قلبی بوده‌اند و کثیری هم آن طرف بوده‌اند. می‌دانید مثل چه می‌ماند دوستان؟ واقعاً ببینید، اگر یک روز در جامعه ما همه دکتر باشند چقدر دکترها بی‌قربند. دین یک فرآیندی را تنظیم می‌کند دوستان، که واقعاً آنی که انسان با خدا هست، قرب داشته باشد. لذا راحت به آنجا نمی‌رساند. ریزش دارد. به طور طبیعی ریزش دارد. دین را شما عاشقانه هم که بفهمید، سیستم عشق عاشق‌کش است. مگر اینکه معشوق‌های الان باشند که به تعبیر شهید مطهری آن ساحت نازشان را تبدیل به ساحت نیاز کرده باشند. در سیستم واقعی عشق، معشوق همیشه در ساحت ناز است. یعنی کلی چکت می‌کند، کلی ناز می‌کند، اصلاً عاشق‌کش است. آنقدر شرط و شروط می‌گذارد، می‌چکاند. خدا همین‌طور است، هر که در این درگاه مقرب‌تر باشد، بلایش بیشتر است. نه از امام حسین عزیزتریم، نه خوشگل‌تریم، نه مقرب‌تریم. یعنی بدترین بلاها را برای اباعبدالله قرار داد. ابراهیم خلیل که می‌شود می‌گوید برو تکدانه بچه‌ات را گردن بزن. این‌ها گزارش‌هایش راحت است. این سیستم دین است. سیستم دین چون می‌خواهد گنج بدهد، رنج می‌دهد. یعنی شما را مفت نمی‌دهند. این‌طور نیست که شما امروز اراده کنید و فردا بگویید یا الله و جاذبه زمین از کار بیفتد. شما می‌خواهید یک کار خیلی خارق‌العاده بکنید. کارهای خیلی خارق‌العاده اقدامات خیلی خارق‌العاده می‌خواهد. اقدامات سخت می‌خواهد. دین اندازه ادعاهایش فرمول آورده دوستان. فرمول‌هایش اگر سخت است، چون ادعاهایش زیاد است. چون گنج‌هایش خیلی زیاد است. بله، من می‌خواستم به شما، یک وقت یک

مسابقه‌ای می‌گذارم و می‌گویم بچه‌ها! کی این را گفت؟ بعد یک سوال مسخره می‌پرسم و ۱۰ نفر جواب می‌دهند و بعدش هم قرعه‌کشی می‌کنم و می‌گویم این ۱۰ هزار تومان برای شما. اگر یک وقت بگویم یک بنز می‌خواهم بدهم، سؤال بنز که این نیست که بچه‌ها این‌ها چندتا است؟ سؤال بنز اندازه رسیدن به بنز سختی دارد. خدا آن را می‌خواهد بدهد. چون گنج خدا زیاد است. گنج دین زیاد است. رنجش هم زیاد است و مردم معمولاً در مسیر کم می‌آورند.

اما این قسمت ایشان فرمودند که اگر هم به این اندازه مدیر بودند، چرا طواغیت را از بین نبردند؟ اول برویم سر اینکه اصلاً طواغیت را خدا برای چه خلق کرده؟ اصلاً ابلیس برای چه خلق شده دوستان؟ خدایی که عین رحمت است و فقط رحمت است، اصلاً این جانور را خلق نمی‌کرد! مگر خدا بخیل بود که همه ما می‌رفتیم بهشت؟ مگر خدا بخیل بود که همه ما آدم می‌بودیم و رشد می‌کردیم؟ ببینید دوستان، روایت داریم، خلقت ابلیس و ابلیسیان رحمت خداوند به مؤمنین است. هدیه خداوند به مؤمنین است. چرا؟ چون وجود آدمی را خدا طوری ساخته، که جز از طریق مبارزه و سختی به کمال نمی‌رسد. قدم از قدم به سمت خدا نمی‌توانی برداری، مگر اینکه یک مبارزه‌ای بکنی. چون اتفاقاً خدا گفته دوستان، شما در هر لحظه در هر زمانی، شب، نیمه‌شب، در هر مکانی، می‌توانی به سمت من بیایی و این به سمت خدا رفتن هم جز از طریق مبارزه ایجاد نمی‌شود، یک دشمنی درون تو گذاشته، همیشه هم باید باشد، به نام نفس اماره، که هر موقع بخواهی به سمت خدا بروی، یکی باشد که باهاش مبارزه کنی، یکی باشد که باهاش کشتی بگیری. ابلیس و طواغیت که تازه چیزهای بیرونی‌اند. یک چیزی درون آدمی ساخته که تو هر لحظه خواستی خدایی شوی امکان مبارزه برایت باشد. ما این ورزش‌های رزمی می‌رفتیم، آن استاد، مثلاً یک ذره که رشد می‌کردیم، اول یک به یک مبارزه می‌کردیم. یک ذره که رشد می‌کردیم یک به دو می‌کردیم. قوی‌تر که می‌شدیم یک به سه می‌کردیم. قوی‌تر که می‌شدیم یک به چهار می‌کردیم. اینکه این‌ها دارند زیاد می‌شوند دوستان، معلول رشد من بود. یعنی چون من قوی‌تر شده بودم به جای یکی می‌گفت دوتا بزن. چون من قوی‌تر می‌شدم به جای دوتا می‌گفت سه تا بیاور. شما پیغمبر خاتم را در نظر بگیرید، می‌خواهد به سمت خدا برود، اولین کشتی‌اش را با ابلیس می‌گیرد، یک قدم می‌رود جلو، حالا قدم بعدی روبه‌روست. آن را که زده زمین، با کی کشتی بگیرد؟ حالا دوتا ابلیس بهش حمله می‌کنند. حالا شیاطین بهش حمله می‌کنند. حالا شیاطین جن و انس بهش حمله می‌کنند. جریان شیاطین بهش حمله می‌کنند. تا بتواند کشتی بگیرد و برود. اگر ابلیس نبود، جریان حق اصلاً نمی‌توانست کمال پیدا کند. تعبیر قرآن خیلی قشنگ است دوستان. آیه قرآن نسبت حق و باطل را مثال می‌زند به نسبت آب و کف روی آب. می‌گوید شما وقتی به دریا نگاه می‌کنید، فکر می‌کنید که کف دارد حرکت می‌کند، حال آنکه حرکت مال کف نیست، آب زیرش دارد حرکت می‌کند، شما هم آن حرکت را فکر می‌کنید مال کف است. یکی از اساتید ما یک استفاده‌ای می‌کرد بسیار ظریف از این. آقای میرباقری بزرگوار که دیروز هم اینجا تشریف داشتند، تعبیرش این بود، می‌گفت قرآن نمی‌خواهد بفرماید که ما یک آبی داریم، یک کفی داریم، که کف روی آب است و آب هر موقع حرکت می‌کند کف را هم با خودش حرکت می‌دهد، این را نمی‌خواهد بگوید. قرآن می‌خواهد بفرماید که اساساً وجود کف معلول تموج آب است. اصلاً اگر آب موج نزنند، کف به وجود نمی‌آید. وجود کف معلول تموج آب است. وجود باطل معلول تموج حق است. یعنی حق چون به کمال می‌رسد، شیاطینی که می‌خواهم باهاشان مبارزه کنم باید خدا بیشتر خلق کند تا من گام بعدی‌ام را بتوانم بردارم. آن‌ها باید بیشتر بشوند تا من گام بعدی‌ام را. لذا به میزانی که جبهه حق در تاریخ تکامل پیدا می‌کند،

جبهه باطل در تاریخ تورم پیدا می‌کند. این تکامل پیدا می‌کند، آن تورم پیدا می‌کند. به میزانی که جبهه حق تکامل پیدا می‌کند، آن تورم پیدا می‌کند. و باید هم این اتفاق باشد.

- آن هم در مسیر خودش تکامل پیدا می‌کند.

نه، تکامل نیست. تورم است. تکامل یک بار وجودی دارد. تکامل جهت دارد.

- آن هم جهت دارد

ندارد.

- الان تمدن غرب، جهت ندارد؟

نه. تمدن غرب، ما دوتا اصطلاح داریم دوستان. حالا این‌ها ما را یک مقدار از بحث اصلی‌مان دور می‌کند. ما یک «ما الیه الحرکه» داریم، یک «ما لأجله الحرکه» داریم. آنی که در تمدن غرب هست «ما الیه» هست نه «ما لأجله». غرب «فردا» دارد، «آینده» ندارد. غرب «به سمت چیزی» می‌رود، «برای چیزی» نمی‌رود. لأجله حرکت ندارد. ما الیه حرکت دارد. یک وقتی هست که خانم شما به شما می‌گوید برو از بقالی یک چیزی بخر. شما از خانه بیرون می‌آیید به سمت بقالی می‌روید. لذا «برای» یک چیزی می‌روید. یک وقت هم غذا خوردی و شکمت پر است و می‌خواهی قدم بزنی که این هضم شود، داری راه می‌روی، داری راه می‌روی به سمتی می‌روی، اما برای چیزی که نمی‌روی. این تعبیر که غرب «ما لأجله حرکت» دارد را دوباره من رفرنس‌هایش را بدهم. همین آقای ماکیاولی در کتاب «گفتارها» یک سوالی را مطرح می‌کند، می‌گوید فرق آدم ماقبل مدرن و مابعد مدرن چیست؟ می‌گوید تفاوت انسان مدرن با انسان ماقبل مدرن این است که انسان ماقبل مدرن غایت دارد، انسان مدرن ندارد. آقای توماس هابز در همین کتاب لویاتانش، در همان مقدمه‌اش که بحث‌های نظری سنگینی هم دارد، همین را مطرح می‌کند. می‌گوید غایت در انسان مدرن پریده. آقای والتر استیسی در قرن بیست و یک، در کتاب دین و نگرش نوین اش همین سؤال را مطرح می‌کند و همین پاسخ را دارد می‌دهد. در صورتی که ماکیاول قرن پانزده است، هابز قرن هجده است، استیسی قرن ۲۱ است. من توی چندین تا قرن، فاصله هر سه قرنه، سه تا شاهد مثال برایتان آوردم که فکر نکنید حالا یک نفری یک چیزی گفته. اصلاً غرب اذعان دارد به این، اذعان دارد به اینکه دیگر غایت ندارد. استیسی مثال خیلی قشنگی می‌زند. می‌گوید یک تپه را در نظر بگیرید. می‌گوید انسان ماقبل مدرن وقتی از روی تپه می‌رود بالا سؤال اصلی انسان ماقبل مدرن این است که چرا باید بالا برود. می‌گوید انسان مدرن وقتی می‌خواهد از یک تپه بالا برود سؤال اصلی‌اش این است که چگونه باید بالا برود. اصلاً چرا ندارد. چگونه باید بالا برود. چرا پریده. آینده با فردا فرق می‌کند دوستان. لذا ما در دنیای غرب فیوچریست داریم، توی این مدینه‌های فاضلی و یوتوپیایی‌هایی که در دنیای غرب نوشته‌اند، همه اذعان کرده‌اند، این الآن ضد یوتوپیاست. لذا یوتوپیا را الآن دارند دیگر به مدینه فاضله معنا نمی‌کنند، یوتوپیا را به ناکجاآباد معنا می‌کنند. اگر یک کجایی بود، هم جهت داشت، هم واقعی بود، زمان داشت، مکان داشت، یوتوپیا را می‌گویند ناکجاآباد، ناکجاست، اصلاً کجایی نیست، ناکجاست، جهت ندارد، زمان ندارد، مکان ندارد، واقعی نیست، بشر غرب این است، لذا باطل این است، باطل

تکامل ندارد، تکامل عمودی است، تورم سطحی است، زیاد می‌شود، چاق می‌شود، عرضی چاق می‌شود، تکامل بزرگ می‌شود، رشد می‌کند. در ابعاد مختلف.

- شما فرمودید که چرا ابلیس «خلق» شده. یعنی خدا چرا ابلیس را «خلق» کرده. در حالی که اصلاً خداوند ابلیس را خلق نکرده. یعنی اصلاً ذات خداوند طوری نیست که بتواند ابلیس خلق کند. ابلیس به وجود آمده. چرا؟ چون خداوند سرشار از رحمت و عدالت و ... است، وقتی این‌ها نباشد اسمشان را می‌گذاریم ابلیس، می‌گذاریم ظلم. عدالت است که وجود دارد، وقتی نباشد اسمش می‌شود ظلم.

در فلسفه اسلامی یک تقریر از شر این است که البته خیلی‌ها با آن مخالفند و من هم مخالفم ولی به دلیل اینکه خیلی از فیلسوفان ما همین حرف را زده‌اند سکوت می‌کنم. مثلاً شهید مطهری در کتاب عدل الهی‌شان فلسفه شر را وقتی مطرح می‌کنند همین را می‌گویند. می‌گویند شر یک چیز وجودی نیست، عدمی است. نبود خیر می‌شود شر. می‌گویند مریضی چیزی نیست، نبود سلامتی اسمش می‌شود مریضی. اما من به این قائل نیستم. من واقعاً احساس می‌کنم وقتی عقرب نیش می‌زند، نیش دارد و درد دارد. در مقابلش هم می‌خواهم بگویم که فیلسوفان و عالمانی هستند که معتقدند شر هم یک چیز وجودی است. وجود باطل اصلاً در بیرون ما حق تام و وجود تام به صورت جریانی نداریم. هم حق‌ها با باطل آمیخته‌اند و هم باطل‌ها با حق آمیخته‌اند. روزی این کار تمام شود، روزی که باطل در دنیا تمام شود، دنیا تمام است. تاریخ بشر تمام است. یعنی وقتی که آخرین جزء باطل را حضرت مهدی (عج) محو کرد، دنیا تمام است. کل حرکت دنیا دیالکتیک حق و باطل است. روزی که باطل تمام شد، دنیا تمام می‌شود. بخش آخر آیت‌الکرسی را ببینید دوستان. می‌فرماید الله ولی الذین آمنوا، یخرجهم من الظلمات الى النور. یعنی اهل ایمان هم ظلمت دارند. کار ویژه خدا این است که در یک فرآیندی ظلمت را از این‌ها دور می‌کند. و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت، یخرجونهم من النور الى الظلمات. یعنی اهل طاغوت هم نور دارند. خدا هم تلاش می‌کند آن نور را از آن‌ها بگیرد. اگر شما در باطل چیزی در بیرون دارید می‌بینید، این باطل چون مشهود به وجود حق است، لذا «وجود» دارد، لیکن بهره وجودی‌اش حداقلی است. نه اینکه عدم است. باطل تاریخی عدم نیست. باطل فلسفی عدم است.

- آخر ذات خداوند طوری نیست که بتواند چنین چیزی را «خلق» کند.

ذات خداوند شر درست نمی‌کند. ذات خداوند وقتی ابلیس را دارد برای پیغمبر توصیف می‌کند می‌گوید این هدیه من به تو است. می‌گوید این رحمت من به تو است. جهنم را رحمت می‌داند خداوند. در توصیف خودش تقریری هم دارد. در دین هم تقریر کرده. ببینید، ما یک وجود داریم. ضدش چیست؟ عدم است. یک وحدت داریم، ضدش چیست؟ کثرت است. وجود تام چیست؟ خداست. وحدت صفت کمالی وجود است. به همین علت هم اسماء الهی با همه تفاوتی که دارد عین ذات خداست و یکی است. به همین علت است که هر فرد یا هر گروهی که رنگ خدایی می‌گیرد به وحدت می‌رسد. اینکه امام می‌فرماید ۷۰ تا نبی اگر ۷۰ سال در یک گلیم زندگی کنند دعوایشان نمی‌شود. اما دو پادشاه در یک اقلیم ننگیند. ۷۰ درویش در یک گلیم بگنجند، دو پادشاه در یک اقلیم ننگیند. وقتی رنگ خدایی می‌گیری، یعنی وقتی وجودت خدایی می‌شود، وحدت صفت کمالی وجود است، اختلاف برداشته می‌شود. اگر حضرت علی (ع) و پیغمبر خاتم (ص) ۱۰۰ سال در یک چاردیواری زندگی کنند، کوچکترین اختلافی بین آن‌ها به وجود

نمی‌آید. چون وجودشان زیادی به حق نزدیک است. به میزانی که شما از این وجود فاصله می‌گیری، وحدت شما کم می‌شود. به هر میزانی که وحدت شما می‌شکند. کثرت شما زیاد می‌شود. ما معتقدیم در دنیای غرب از خدا بریده‌اند، از خدا بریده‌اند یعنی در کثرتند، یعنی در عدم هستند، یعنی از وجود تام بریده‌اند، عدم هستند. اقتضای عدم، کثرت است. یعنی اقتضای نیهیلیسم پلورالیسم است. پلورالیسم در دنیای غرب بسط منطقی اتفاق ورودی‌شان است. یعنی هر جایی نیهیلیسم می‌آید کثرت می‌آید. این تفاوت عرفان اسلامی و عرفان‌های نوظهور است. در عرفان اسلامی شما از بود رها می‌شوید و به نمود می‌رسید. یعنی به وحدت وجود می‌رسید. یعنی کل هستی را شما یک چیز می‌بینید. خدا می‌بینید. کل هستی در عرفان اسلامی مثل یک ژله است. شما به هر جای ژله دست بزنید کلش تکان می‌خورد. یک ژله که رنگ خدا به صورت تشکیکی در آن دمیده شده. اما در عرفان‌های نوظهور چون دالّ مرکزی عرفان‌های نوظهور شیطان است، شما فقط می‌بینید فقط فرقه اکنکار در دو سه دهه اخیر ۲۰۰ تا انشعاب پیدا می‌کند. ماجرا اینجاست. شیطانی که شما می‌گویید برای خودش شر است، این را شیطان وجودی، شیطان فلسفی دارید می‌فهمید، این شیطان عدم است، اصلاً وجود ندارد که اسمش شر باشد، به محض اینکه وجود پیدا می‌کند آمیخته با حق است. ولو یک نمی از حق داشته باشد. شیطان همه ما را با استدلال‌های حق گمراه می‌کند. زین لهم الشیطان، شیطان تزئین می‌کند حرف‌هایش را. یعنی روکش حق می‌زند. جوهره باطل است، روکش حق می‌زند. تزئین می‌کند شیطان. آن وقت می‌تواند گول بزند. عدم که عدم است، نمی‌تواند گول بزند.

- شما فرمودید که این انشعاب‌هایی که در فرقه‌ای که گفتید پیش آمده به خاطر این است که مرکزیت شیطان دارد. ما در خود اسلام هم خیلی انشعاب داریم. اینجا مرکز ما که شیطان نیست.

اصلاً شک نکنید، به همان میزانی که انشعاب داریم از وجود داریم فاصله می‌گیریم دیگر. قاعده که سر جایش است. مرکز ما شیطان نیست، به اندازه آن‌ها هم کثرت نداریم.

- خیلی کثرت داریم. فقط کلی شیعه داریم.

نیست آقا. ما در طول ۱۵ قرن عالم اسلامی ۷۳ فرقه شده‌ایم، این‌ها در طول ۳ دهه ۲۰۰ فرقه شده‌اند فقط یکی‌شان. فقط اکنکارش. اصلاً یکی نیست. تابلو است که یکی نیست. ضمن اینکه قاعده سر جایش است. قاعده قاعده فلسفی است. یعنی شما ۱۰ بار بگو اسلام انشعاب پیدا کرده من هم می‌گویم اسلام از وجود تام فاصله گرفته. معادله و قاعده سر جایش است. خداوند وحدت است.

- شما فرمودید که شیطان عدمی نیست. ما هم قبول داریم که شیطان عدمی نیست، شیطان را خود خدا خلق کرده، اما آن صفت شیطان است، آن چیزی که شیطان دارد آن می‌شود عدمی. شیطان که اولش شر نبوده. هزاران سال عبادت داشته.

هیچ صفتی وجود ندارد. صفات دو حالت دارند: اگر مفهوم باشند که هیچ مفهومی وجود ندارد. موصوف‌های هستند که وجود دارند. عدد که وجود ندارد. معدود وجود دارد. شما یک ۲ به من نشان بدهید؟ همیشه ما دوتا تخم مرغ داریم. دوتا آدم. دوتا درخت. دو که وجود ندارد. صفت که وجود ندارد. موصوف وجود دارد. اگر شما به صفتش اعتنا کنید که هیچ صفتی وجود ندارد.

- این مثالی که زدید انتزاعی است فرق می‌کند. ۲ یک عدد انتزاعی است.

صفت هم انتزاعی است. مفاهیم خوبی و نیکی هم انتزاعی‌اند.

- اگر اینطور باشد که صفات خدا هم می‌شوند عدمی.

بله، فقط در مورد خدا اینطور نیست. فقط در مورد خدا هست. اصلاً می‌دانید که خدا صفت ندارد. یعنی کلام ما غلط است. خدا اسم دارد. اسماء الحسنی دارد. صفات الحسنی ندارد. صفت ندارد خدا. هر چه هست اسم است. اسماء الهی. اصلاً به لحاظ فلسفی نمی‌توانیم اثبات کنیم که خدا صفت دارد. اصلاً نقض می‌شود. به محض اینکه صفات متعدد برای خدا پیدا کردی، صفات حیثیات متعدد دارند، متکثرش می‌کنند. خدا اسم دارد. اسماء الحسنی دارد. صفات الحسنی ندارد. ما در نهج البلاغه داریم «اکبر من یوصف» یعنی خداوند بزرگتر از این است که با صفتی وصف شود.

ببینید دوستان، جریان شیطان پس این نیست. جبهه باطل این است. جبهه باطل همیشه تابع متغیری از جبهه حق است. اگر اهل ایمان به این قضیه ایمان می‌داشتند و این را می‌دانستند دوستان، آنقدر تحول در زندگی اهل ایمان بود؟ من هر چه بشنوم که آمریکا بودجه نظامی‌اش بیشتر می‌شود، بیشتر خوشحال می‌شوم. این را باید بفهمی اگر آمریکا می‌توانست با ۲۰۰ میلیارد سرانه نظامی ما را سر جایمان بنشیند، مرض نداشت که ۴۰۰ میلیارد دلار هزینه کند. اینکه دارد ۴۰۰ میلیارد هزینه می‌کند، یعنی من آنقدر گنده شده‌ام که با ۳۰۰ میلیارد نمی‌تواند مرا سر جایم بنشاند. شما یک کدخدایی را در نظر بگیرید در یک دهی، دوتا غلام سیاه دارد، با این دوتا غلام سیاهش هر کاری که دلش بخواهد بر سر این ده می‌آورد، می‌تواند غارت کند، می‌تواند بکشد، می‌تواند بسوزاند، می‌تواند هتک حرمت کند، هر کاری. به نظر شما یک چنین کدخدایی به ذهنش می‌رسد که این دوتا غلام سیاه را بکند سه تا غلام سیاه؟ مگر اینکه کم داشته باشد که نانخور اضافه بیاورد. کی این دوتا غلام سیاه را می‌کند سه تا غلام سیاه؟ زمانی که در این مردم یک درجه مقاومتی ایجاد شده باشد که این دوتا غلام سیاه نتوانند بر آن درجه غلبه کنند. او مجبور است بیشتر هزینه کند. دوتا غلام سیاه را بکند چهارتا. کی چهار تا را می‌کند صدتا؟ زمانی که ۹۰ تا غلام سیاه نتوانند مردم را بچرخانند. یعنی به میزانی که مقاومت مردم دارد بالا می‌رود این غلام سیاه‌های زیاد می‌شود. به میزانی که من قدرت پیدا می‌کنم، جهان استکبار مجبور است برای اسلحه‌سازی‌اش هزینه بکند. او اگر می‌توانست... در زندگی طبیعی ما هم هست دوستان، ما با همسایه‌مان دعوایمان می‌شود، اگر ما خودمان بتوانیم با یک چک او را سر جایش بنشانیم که زنگ نمی‌زنیم ۱۰ تا رفیقمان، آقا امشب شام دعوت من بیا این را بزنیم. مگر کم داشته باشیم که هزینه شام ۱۰ نفره را به خودمان تحمیل کنیم. زمانی ۱۰ نفر آدم را دعوت می‌کنیم که احساس می‌کنیم نمی‌توانیم از پس این بر بیاییم و باید هزینه کنیم. جبهه باطل همیشه به تبع جبهه حق تورم پیدا می‌کند. سر و صداها و آن‌ها همه مال این است که ما گنده شده‌ایم. ما بزرگ شدیم. لذا او مجبور است هزینه کند. در جنگ ۱۹۹۰ خلیج فارس یکی از سناتورهای آمریکا یک حرفی گفته بود، گفته بود که ما باید دوباره به شرق حمله کنیم، چون آن‌ها دیروقتی است که مفهوم امپراتور را فراموش کردند. می‌دانید یعنی چه؟ یعنی ما یک وضعی در عالم ایجاد کرده‌ایم که او اگر بخواهد بگوید من امپراتور هستم، باید ۲۰۰ هزار سرباز را وارد کند، این اندازه میلیارد هزینه کند تا فقط نشان بدهد که من امپراتور هستم. یعنی من یک وضعی دارم ایجاد می‌کنم که او برای اینکه خود را نشان بدهد باید میلیاردها دلار هزینه کند. تحلیل‌های اینطرفی را بیاورید واقعاً. واقعاً بیاورید دوستان. اگر اهل ایمان بدانند که وضعشان در عالم چگونه است، به این راحتی از قاتل نمی‌ترسند.

در فلسفه تاریخ بر اساس عقیده حقیر دوستان، عرض کردم که در مقدمه کتابم هم آورده‌ام، اساساً برای یک لحظه در تاریخ غلبه جریانی باطل بر جریانی حق صورت نمی‌گیرد. برای یک لحظه و آن هم صورت نمی‌گیرد. چون روح تاریخ کشتی پیغمبر خاتم با ابلیس است. دیروز آقای میرباقری تعبیر فرمودند دیگر، گفتند یک اراده محوری دارد جبهه حق که حضرت نبی اکرم است. یک اراده محوری دارد جبهه باطل که اراده ابلیس است. تمام طواغیت اراده‌هایشان دور این می‌چرخد. تمام اهل ایمان هم اراده‌هایشان دور این می‌چرخد. کل تاریخ هم دعوی این دو تاست. هر جایی باطل بر حق غلبه کند، به معنای زمین خوردن پیغمبر خاتم است و این محال است این اتفاق بیفتد. یک ذره فکر کنید دوستان، خدای حکیم، خدای قادر، خدای ... نمی‌آید یک جهانی بسازد که آدم‌های مخالفش غالب شوند. و خلافتش بشوند. پس این همه وعده داده که من هستم، نصرت می‌کنم، قادرم، حکیمم، قدرت دارم، چه قدرتی است که نمی‌تواند ابلیس آمده کل جریان شما را زده زمین؟ آدم عاقل و حکیم دستگاهی را که طراحی می‌کند، طوری طراحی نمی‌کند که آبش بریزد در آسیاب شما. اگر من یک ذره عقل داشته باشم طوری طراحی می‌کنم که آبش بیاید در جیب خودم. خدا نظامی را نمی‌سازد که خروجی آن نظام برود در جیب جریان طواغیت. اصلاً محال است این کار را بکند. در آن آن تاریخ غلبه با جریان حق است، این خلاف نظریه شهید مطهری است که می‌فرماید در پایان تاریخ غلبه حق صورت می‌گیرد. نه دقیقاً در آن آن تاریخ غلبه با جریان حق است. اعظم مصیبت‌های ظاهری تاریخ دوستان کربلاست. اعظم مصیبت‌هاست. حجت الهی سر بریده شده. بهترین عترت الهی دارند به اسارت می‌روند. بدترین مصائب هم دارد اینجا پیاده می‌شود. گزارش‌های روایی و خدایی است که دارد می‌گوید اعظم مصائب است اینجا. از کل این ماجرای اعظم مصائب حضرت زینب سلام الله علیها یک سمفونی گرفته. چیست سمفونی‌اش؟ ما رأیت الا جمیلاً. جمیل است. شما واقعاً فکر می‌کنید اگر در کربلا باطل بر حق غلبه می‌کرد، غلبه باطل بر حق را زینب سلام الله علیها جمیل می‌دید؟ در آن آن تاریخ غلبه با جناح حق است. کدهایی هم داده دوستان که چطوری بفهمیم که اصلاً بازی تاریخ دست کیست. بازی تاریخ دست کیست خیلی مهم است دوستان. یک کدش این است دوستان، بازی تاریخ دست کسی است که در تحولات تاریخ باشد همیشه. حالا یک بار تاریخ انبیاء را دوباره مرور کنید دوستان. نمرود ادعای خدایی می‌کند، آنقدر قدرت دارد که ابراهیم را می‌اندازد درون آتش، نتیجه چه می‌شود؟ کی عصبانی است و کی خوشحال؟ نمرود خدا عصبانی است و ابراهیم بنده خوشحال. فرعون و موسی را ببین. آنقدر قدرت دارد که ادعای خدایی دارد می‌کند. فقال انا ربکم الاعلی. ادعای خدایی‌اش را تثبیت ظاهری کرد فرعون. می‌دانید در قلمروی حکومت فرعون هیچکسی اجازه نداشت در خانه خودش مطبخ داشته باشد. همه مردم کار می‌کردند و در آشپزخانه فرعون می‌خوردند. یعنی هر روز از آشپزخانه فرعون رزق به این‌ها می‌رسیده تا قبول کنند که اگر این نباشد رازق نیست. اگر اینجا نباشد رزق ندارند. همین انا ربکم الاعلی را شنید که یکی می‌خواهد بهمش بزنند، دستور داد که همه زن‌های حامله را شکم‌هایشان را بدرند و بچه‌هایشان را بکشند. اتفاقی که می‌افتد چیست؟ می‌آید در خانه‌اش رشد می‌کند. او عصبانی است و این خوشحال. غلبه با این است. در هر جریان دیگری. زلیخا و یوسف را ببینید. آنقدر قدرت دارد که بیاندازدش زندان. یوسف در زندان دارد می‌گوید که خدایا ممنونت هستم. این زندان از همه جای دیگر برایم بهتر است. او در کاخش دارد روانی می‌شود. قصه این است دیگر. شما جریان امام حسین و یزید را ببینید. در اوج مصیبت است، همه مصیبت‌ها را دیده، آخرین جمله امام حسین (ع) الهی رضاً برضاک. آن هم که خواهرش زینب است که زنده است دارد جمیل می‌بیند. آن‌ها چه؟ عصبانی‌اند همه. شاه اینقدر قدرت دارد که حضرت امام را تبعید کند، امام دارد بهش می‌گوید، من را بخشی به ضررت است، بازم بذاری به ضررت است، زندان کنی به ضررت است، هر کار کنی به ضررت است. آن‌ها آنقدر قدرت دارند که امام را شبانه از

خانه‌اش بگیرند و آن‌ها دارد می‌ترسند، امام دعوت به آرامش می‌کند. می‌گوید نه حالا، حل می‌شود، خیلی نگران نباشید. کسی که بازی تاریخ دستش است دوستان، یک سکونی دارد. یک آرامشی دارد. می‌آیند به امام خبر می‌دهند که صدام حمله کرده به ایران. موقع نماز است. در حد یک ثانیه برایش وقت می‌گذارند. کلی با حرص و استرس آمدند که آقا آقا مردک حمله کرده، با ۱۲ لشکرش حمله کرده، امام می‌گوید یک دیوانه‌ای سنگی در چاه انداخته، الله اکبر. آرامش دارد کسی که ... ۱۵ سال یک آدمی را تبعید کردند، یک عالمه آدم اینجا به خاطر این آدم کشته شدند، اینجا انقلابی شده، بعد از ۱۵ سال دارد می‌آید، خبرنگار در هواپیما می‌گوید چه حسی داری؟ می‌گوید حسی ندارم. در هواپیما خوابیده. واقعاً فکر کنید دوستان. بعد از ۱۵ سال آدم تازه عادی هم که بر نمی‌گردد، یک مملکتی را بهم زده، اصلاً خواب آدم باید بگیرد؟ اصلاً جای خواب است واقعاً؟ خوابیده! بازی تاریخ دوستان دست طاغوت هیچگاه نمی‌افتد. این ساده‌اندیشی است که ما فکر کنیم دوستان که این مأمون است که دارد امام رضا را تبعید می‌کند. ساده‌اندیشی است. این بازی امام رضا است بر سر مأمون. بازی امام رضاست. دارد کاری می‌کند که مأمون با دست خودش امام را در جایی بگذارد که بتواند درس تشیع بدهد. هر اتفاقی هم که می‌افتد، مکر را مأمون دارد می‌آورد، نتیجه به نفع امام رضا است. او عصبانی است و این خوشحال. این بازی تاریخ است. بازی تاریخ دست ولی الهی است. بازی تاریخ دست کسی است که تحولات تاریخ به همش نمی‌زند. تحولات تاریخ به نفعش است. آرامش دارد. سکون دارد. در اوج مصیبت‌ها. یکی از متکلمان بزرگ معاصر ایتالیا که از دوستان علامه جعفری بودند برای سالگرد ارتحال علامه به تهران آمده بودند و قم هم آمدند. یک جایی خدمت ایشان بودیم، ایشان نکته‌ای را گفتم چون متکلم بود. در انجیل یوحنا داریم که آخرین جمله حضرت مسیح بر صلیب که می‌گوید و می‌میرد اعتراض به خداست. آخرین جمله حضرت مسیح. این است که به خدا می‌گوید خدایا! چرا با من؟ من که کاری نکرده بودم، این چه بلایی بود سرم آوردی؟ این را می‌گوید و می‌میرد. به ایشان گفتم، گفتم آخرین جمله امام حسین ما «الهی رضا برضاک» است. گفتم بیا ببین رنج امام حسین را با رنج حضرت مسیح، این رنج جمعی است آن رنج فردی. اصلاً قابل مقایسه نیست این رنج با آن رنج. گفتم عیسی دارد اعتراض می‌کند. حسین(ع) دارد اعلام رضایت و شکر می‌کند. نقطه ثقل الهیات مسیحی دوستان حضرت مسیح است. چون هم خداست و هم فرزند خداست. او همه کاره است. نقطه ثقل الهیات مسیحی حضرت مسیح است. اوج حضرت مسیح صلیب است. در نقطه ثقل اوج اعتراض به خداست. آن وقت شما امام حسین(ع) را ببینید، این یک تقریر دیگر است واقعاً دوستان. ببینید دوستان، من چیزی را بگویم خدمت شما، فرض کنید دوستان، یک روز مثلاً از خانه‌تان دارید می‌آید بیرون، کت و شلوار سفید گرفتید، گل دستتان است، با خانواده دارید می‌روید خواستگاری، زمانتان هم تنگ است، همین امشب وقت دارید، فردا شب پرواز دارید، فردا شب یکی دیگر می‌آید خواستگاری طرف، شما می‌خواهید زودتر بروید. فرض کنید دقیقه نود هستید. از در می‌روید بیرون بچه‌ها دارند فوتبال بازی می‌کنند، یکی توپ می‌زند کثیف عدل می‌خورد به کت و شلوار شما. اگر بروید به این بچه گوشش را بگیرید و بزید هر عاقلی بشنود شما را محکوم می‌کند. هر چه هم بگویید. آخر شب خواستگاری‌ام بود. دختر پرید. هر چه هم بگویید. می‌گویند آخر بچه بود. دارد بازی می‌کند. در بهترین شرایط محکوم می‌شوید. چرا حق این آقا و حق آن آقا یکی نیست. روح کربلا دوستان درگیری امام حسین با یزید نیست. یزید عددی نیست که با حسین(ع) بخواهد بازی کند. یعنی واقعاً وجود امام حسین را چقدر آدم باید کوچک ببیند که طرف امام حسین را یزید بداند. تصور بکنید زمانی که روی زمین دارد واقعه کربلا صورت می‌گیرد از بالا خدا دارد عکس می‌گیرد دیگر. حتماً این اتفاق دارد می‌افتد. حتماً خدا آن بالا ملائکه‌اش را جمع کرده، حتماً چون صحنه کربلا اوج پُر خدا بر ملائکه است. صحنه کربلا بهترین جایی است که خدا به رخ ملائکش بکشد که دیدید چه خلق کردم؟

دیدید؟ این خلیفه من است که اعتراض می کردید که فساد در زمین راه می اندازد. که خدا می فرماید که انی اعلم ما لا تعلمون. اینجا جایی است که به رخ ملائکه بکشد که دیدید من گفتم شما نمی فهمید. من فکر می کنم دوستان روح کربلا بازی امام حسین و خداست. یعنی یکی بازی را شروع کرده، انگار امام حسین هم این را می فهمد و انگار امام حسین دارد می گوید بچرخ تا بچرخیم. عزیزترین عزیزانش را می گیرد. یکی پس از دیگری. می خواهد فشار بدهد امام حسین را. می خواهد ببیند که اینی که گفتم خلیفه روی زمین تا کجا تحمل می کند. می خواهد ببیند چقدر باید بهش فشار بیاورد. عزیزترین عزیزانش را می گیرد. ببینید دوستان، ما مخصوصاً وقتی هنرمندانه و با صدای خوب روضه ایم، مثلاً فرض کنید علی اصغر را برایمان می خوانند، اصلاً کم می آوریم، واقعاً کم می آوریم، این چیزی را که ما در ۱۰ شب داریم می خوانیم، در عرض دو سه ساعت یکجا اتفاق افتاده. می دانید اگر یکی هنرمندانه... اصلاً نمی شود روضه کل کربلا را یکجا خواند. این فقط وجودی است. این را باید در کانتکستش باشید. یک آدم های غیرعادی اند این ها. این چیزی را که می گویند بعد از ۱۴۰۰ سال گزارشش ما را بهم می زند. آن هم گزارش یک تکه اش. ما را بهم می زند. در عصر واقع همه شان در طول دوساعت اتفاق افتاده و این آدم دارد تحمل می کند. تازه بعد از همه این ها را که گرفته، همه این ها را که گرفته، اصلاً به نظر من روی خدا را کم کرده، بعد تازه سرش را گذاشته روی زمین و گفته الهی رضا برضاک. این بازی بازی امام حسین و یزید که نیست، یزید یک عبیدالله بن زبیدی می خواهد که باهاش درگیر شود. اللهم اشغل الظالمین بالظالمین. جبهه حق که اصلاً لولش یک لول دیگر است. زمینی ترین پرتواش این است که در صحرا دو آدم دارند با هم می جنگند. جبهه حق تقریرش خیلی مهم است دوستان. جبهه حق تصرف در جبهه حق، اصلاً ببینید، ما می دانیم دوستان چرا این ها ثقیل است برای ما درکش؟ من یک تقریر دیگر از امام حسین (ع) داشته باشم و بعد این تفاوت Management و هدایت را بگویم خدمت دوستان. ببینید، پیغمبر خاتم چه کاره عالم است دوستان؟ چکیده خلقت است. یعنی ۱۲۴ هزار پیغمبر دارند می آیند تا مقدمه این وجود بشوند. این یک وجودی است گل وجود پیغمبر است، شاهکار خداست پیغمبر، فقط این رحمت للعالمین است، این همه در مورد حضرت علی به دلیل مقارنت های وجودی ای که پیغمبر کرده می گویم که حضرت علی هم آقای عالم های دیگر هست. آنجا ما روایت صریح نداریم. فقط چون مقارنت وجودی با پیغمبر کرده. پیغمبر فرموده که من و علی ابوا هذه الامه هستیم. چون در آیه مباحله استفاده می شود که وجود پیغمبر همان حضرت علی (ع) است می گویم که حضرت علی هم مال عالمین دیگر است. بقیه همه مال همین عالم دنیا هستند. پیغمبر چکیده خلقت خداست. حدیث لولاک محمد لما خلقت الافلاک. چکیده است. ببینید، آنقدر مهم است دوستان، یک وقتی فرض کنید که مثلاً بگویند حضرت آقا دارند می آیند الان اینجا، خب یک بار که زنگ نمی زنند بگویند که حضرت آقا دارد می آید که. یک بار زنگ می زنند. ۵ دقیقه بعد، آقا آماده است همه چیز؟ هنوز اعتماد نمی کنند، یک نفر می فرستند. یک نفر دیگر. چند نفر می آیند چک می کنند همه چیز را. چون یک آدم بزرگی می آید. پیغمبر خدا وقتی می آید، ۱۲۴ هزار پیغمبر باید بیایند، همه این ها مبشرند. می گویند یکی می آید. ۱۲۴ هزار پیغمبر آمده اند تا مقدمه این وجود بشوند. این وجود به امام حسین (ع) چه می گوید؟ می گوید حسین منی و انا من حسین. این جمله یک درک فلسفی دارد. ما خیلی چیزها را عرفی می فهمیم. پیغمبر وقتی به حضرت زهرا می گوید ام اییها، بازی یک بابا با بچه اش نیست که مامان بابا مامان بابا. پیغمبر نمی خواهد. صرفاً در این حد نیست. وقتی می فرماید حسین منی و انا من حسین، امام حسین بسط وجودی پیغمبر تلقی می شود. تعبیر من این است دوستان، انگار رسالت تمام ۱۲۴ هزار پیغمبر که در وجود مبارک پیامبر خاتم دارد متجلی می شود، ادامه پیدا می کند در وجود امام حسین (ع). شب عاشورا می دانید دوستان که، شب امام حسین است. چون حمله قرار است غروب تاسوعا صورت بگیرد. یاران امام حسین را ما داریم که

هر چه به لحظه شهادت نزدیکتر می‌شدند برافروخته می‌شوند، بشاش می‌شوند، بهجت می‌گیرند، چون امام حسین به این‌ها قبلاً جایشان را در بهشت نشان داده. یعنی اصلاً لحظه‌ها دیر است برای این‌ها. هی مشتاقند که آن لحظه فرا برسد. این‌ها این اندازه مست آن زمانند، خود امام حسین شاد نیست؟ صد البته هست. چرا امام حسین دارد به تأخیر می‌اندازد یک ۲۴ ساعتی را. چرا امام یک شب دیگری را دارد فرصت می‌طلبد؟ شب عاشورا امام طلب می‌کند. امام یعنی بهترین خلق خدا روی زمین از شقی‌ترین خلق خدا روی زمین دارد تقاضای وقت می‌کند. این وقت را بهش داده‌اند. در این وقت می‌خواهد چه کار کند امام حسین؟ لحظه، لحظه شب عاشورا را دوستان چون شب حسین(ع) است، یک طور دیگری باید درکش کنید. می‌گویم، این حجت الهی، انگار پس زده ۲۴ ساعت ملاقات با پیغمبر را، ملاقات با خدا را، ملاقات با مادرش را، با بهترین بندگان خدا را دارد پس می‌زند. می‌گوید نه، یک ۲۴ ساعت دیگر. یک کاری می‌خواهد بکند. یک کاری می‌خواهد بکند امام حسین در این ۲۴ ساعت. آن وقت در تاریخ داریم، به جز آن اعمال زمینی آن شب و خطبه‌ای که خواندند، کل شب را امام نماز خواند. دیگر حالا تحلیلش بماند که من بر این باور هستم که امام تمام میراث انبیاء را می‌خواهد روی محمل نماز جلو ببرد در تاریخ که چرا آن شب هم... و آخرش هم اصلاً آن نقطه ثقل خود واقعه کربلا می‌شود نماز ظهر عاشورا. می‌دانید، یک چیزی می‌خواهم بگویم دوستان، می‌خواهم بگویم شما یک تنگی را در نظر بگیرید، یک شیشه‌ای را در نظر بگیرید، مثلاً دو لیتر آب جا دارد داخلش، حالا فرض کنید با یک مکانیزی، با یک دستگاهی شما در این ظرفی که دو لیتر جا دارد، بخواهید درونش ۱۰ لیتر بریزید. چه اتفاقی می‌افتد؟ یا می‌شکند یا اتساع پیدا می‌کند و گشاد می‌شود. حالت لاستیکی گشاد می‌شود. گمان من این است دوستان، رسالت ۱۲۴ هزار پیغمبر را امام حسین می‌خواست بزند در کربلاش، در عاشورایش، یا باید عاشورا می‌ترکید یا باید عاشورا بسط پیدا می‌کرد. کل یوم می‌شد عاشورا. کل ارض می‌شد کربلا. کل یوم عاشورا، کل ارض کربلا روایت نیست دوستان. فهم مسلمانان از آن واقعه است. گزارش تاریخی مسلمان‌ها، چکیده فهم مسلمان‌ها از واقعه عاشورا است. عاشورا باید بسط پیدا می‌کرد، چون نه این زمان و نه این مکان نمی‌توانست محمل درستی باشد برای چکیده رسالت ۱۲۴ هزار پیغمبر. آن وقت آنقدر دارد متسع می‌شود که کل زمان را می‌گیرد حتی زمان ماقبلش را. تحلیل‌هایش را هم سر جای خودش کرده‌اند و هست و که چرا این اتفاق دارد می‌افتد که کربلا می‌خواهد به قهقرای زمان برود. چون خود امام حسین و اهل بیت هم دوتا وجود دارند، یک وجود بر زمانی دارند، یک وجود در زمانی دارند. یک وجودی هست که در زمانند، مثل ما متولد می‌شوند و می‌میرند یک وجود دارند که از آن وجود خود زمان دارد خلق می‌شود. اینکه ما روایت داریم که اولین وجودی که خداوند خلق کرده وجود مبارک پیغمبر خاتم است. این وجودی که خداوند از پیغمبر خاتم قبل از هر چیزی خلق کرده، این وجود بر زمانی است. هنوز زمان خلق نشده وجود پیغمبر خلق شده. خود زمان نشئه وجود پیغمبر خاتم است. خود زمان نشئه وجود است. و تمام تاریخ و بازی‌های تاریخ و حرکت انبیاء برای پر کردن شکاف میان در زمانی وجود بر زمانی معصوم هست. جایی که این دو وجود به هم برسند، تاریخ تمام است. لذا پایان تاریخ جایی است که وجود در زمانی و وجود بر زمانی حجت الهی یکی می‌شود. یعنی صفر می‌شود. می‌چسبند به همدیگر.

من عرض این بود، که بازی تاریخ دست چهارتا آدم بنجل چی چی نیست، دست این آدم‌های کثیف، آدم‌هایی که به تعبیر گزارش دین پشه را نمی‌تواند از درون دماغش بردارد آن هم زمانی که در اوج خدایی‌اش هست، بازی تاریخ دست او نیست، بازی تاریخ دست ولی خداست، خدا با چه زمانی به ما بگوید که من قادرم؟ واقعاً با چه زبانی بگوید که من مالکم؟ من خالقم؟ من قادرم؟ من

همه کاره این عالم هستم؟ من ربّ؟ رب یعنی کسی که دارد مهره‌ها را جابه‌جا می‌کند. آخر این چه ربی است که بگذارد یزید بر ولی‌اش غلبه کند؟ این چه ربی است که بگذارد جریان باطل بر جریان منتسب به خودش غلبه کند؟ اینکه رب نشد که کل تاریخ، تاریخ خداست. کل تاریخ، تاریخ قدسی است. بازی هم دست ولی الهی است. ما برای اینکه بفهمیم دوستان که، می‌گویند مولوی با شمس در جایی شنا می‌کردند، بعد دریا طوفانی شد و داشتند غرق می‌شدند، شمس می‌گفت یا علی و می‌آمد روی آب، مولوی می‌گفت یا علی غرق می‌شد. شمس دستش را گرفت و گفت تو بگو شمس. تو زود است حالا که بگویی یا علی. تو همان شمس بگو. می‌گفت شمس و می‌آمد بالا. ما وجود مبارک ائمه معصوم و اولیاء و حجج الهی را بخواهیم فهم کنیم دوستان، باید از این دم دستی‌ها شروع کنیم. یعنی از وجودهای نزدیک به آن‌ها، از وجودهایی که در پرتو آن‌ها هستند شروع کنیم، بعد او دستتان می‌آید که کیست. از این وجودهای معمولی که دور و برمان هستند و با آن‌ها داریم زندگی می‌کنیم و کردیم و گزارش‌های تاریخی‌اش ثبت شده، این‌ها را ببینیم، وقتی این‌ها می‌توانند خارق‌العاده کار کنند، آن‌ها خیلی بزرگتر از این‌ها هستند. مرحوم ملا حسینقلی همدانی که احتمالاً می‌شناسیدش، کلاً در ۱۵۰ سال اخیر همه عرفای شیعه از سرانگشت این بزرگوار هستند دیگر، یا شاگردان ایشان هستند یا شاگردان شاگردان ایشان. مرحوم ملا حسینقلی همدانی در زمان ایشان، یکی از این آقایان علما، حالا در عالم مکاشفه یا عالم خواب، پدرش را در برزخ می‌بیند که معذب است، حالا بعد از اینکه از آن حالت بیرون می‌آید، با علمای دیگر مشورت می‌کند که چه کار کنم برای آزاد کردن روح پدرم، از جمله بهش توصیه می‌شود که برود نجف خدمت ملا حسینقلی همدانی و از ایشان دستورالعمل بگیرد. ایشان هم از ایران بلند می‌شود و می‌رود نجف و پسران پسران می‌رود خدمت مرحوم ملا حسینقلی همدانی در خانه‌اش. وقتی که وارد حیاط آقا می‌شود، مرحوم ملا حسینقلی همدانی آفتابه به دست داشته می‌رفته دستشویی. آقا این را می‌بیند می‌گوید که فرمایشی دارید؟ می‌گوید نه، شما بفرمایید و من بعد می‌گویم. می‌گوید نه، بفرمایید. ایشان هم همانجا می‌گوید، می‌گوید من فلانی هستم، راستش خواب دیدم که پدرم معذب است، آمد خدمت شما که. مرحوم ملا حسینقلی همدانی می‌گوید که این دستشویی که دارم می‌روم ثوابش هدیه به روح بابات. این اصلاً هنگ می‌کند. ای بابا، چه می‌خواستیم بشود چه شد. این همه راه آمدیم. آخرش به پدرمان هم توهین شد. آخر ملا حسینقلی همدانی که ما شنیده بودیم که نباید چنین پاسخی می‌داد. این چه حرفی بود. شب پدرش را در خواب می‌بیند. می‌بیند در یک باغی، گلستانی، خدم و حشم دارد، می‌گوید که ای بابا چه شد؟ سری قبل آنطور و سری قبل اینطور. می‌گوید امروز به من گفتند که ثواب یک دستشویی ملا حسینقلی به من رسیده. ببینید دوستان، وقتی بفهمی عالم محضر خداست، آن وقت دیگر فرقی بین دستشویی و محراب نیست. حالا می‌دانید چرا دوستان به ما گفته‌اند در دستشویی هم ذکر بگو؟ ذکر یعنی چه؟ اسم خدا. می‌گویند چشم‌ت به ادرارت افتاد این ذکر خدا را بگو. چشم‌ت به مدفوع افتاد، این ذکر خدا را بگو. چرا؟ اسلام می‌خواهد به ما یاد بدهد دوستان، عالم محضر خداست. خدا فقط در محراب و مسجد نیست. تا تو بفهمی چه کاره‌ای. تو حدت این نیست. یک آدمی ملا حسینقلی می‌شود، یک ثواب دستشویی‌اش کولاک می‌کند. محرابش چه کار می‌کند خدا می‌داند. نمازش چه کار می‌کند خدا می‌داند. وقتی ملا حسینقلی می‌تواند این طوری کند با عالم. علی (ع) چه کار می‌کند با عالم؟ امثال ملا حسینقلی همدانی وقتی اینطوری می‌توانند تصرف کنند در عالم، بعضی چیزها دوستان، دستورات دین به گونه‌ای برای انسان آمده که پزشکان می‌گویند اگر آدم‌ها به مرّ دستورات دین عمل کنند اساساً نمی‌میرند، تا یک جاودانگی‌ای می‌توانند زنده بمانند. همه اهل بیت ما شهید شدند. پیغمبر ما مسموم شده. امام زمان را نشکند تا ۲ هزار سال است دارد عمر می‌کند. کاری‌اش هم نمی‌شود. چون به مرّ دستور دین دارد عمل می‌کند. مرّ دستور دین عمل کنی به این راحتی نمی‌میری که. پس تو خلق نشدی که

به این راحتی بمیری. تصرف در عالم، یک زمانی دوستان مرحوم آسید محسن حکیم در نجف یک فتوایی داد. من قبل از این آن تفاوت Management و هدایت قرآنی را بگویم، بعد این را مصداقش را بگویم. فرض کنید آمریکا می‌خواهد ۱۰۰ نفر جوان ایرانی را آمریکایی کند. فکر می‌کنید چه کار می‌کند؟ برای اینکه بخواهد صد نفر ایرانی را آمریکایی کند باید هزارتا آمریکایی را به کار بگیرد. روان‌شناس‌هایشان این تئوری را بدهند. سیاست‌مدارانشان فلان کار را کند. دیپلمات‌هایشان فلان کار را کند. جاسوسش این کار را می‌کند. دستگاه شنودشان را اینطوری چیز کنند. پول‌هایشان را اینطوری به این آقا برسانند. هزار نفر آدم را باید به کار بگیرند که یک پروژه ۱۰ ساله، تا بتوانند روی ۱۰۰ تا کار کنند که تهش از این صدتا ۱۰ تاایشان آمریکایی می‌شوند، ۳۰، ۴۰ تاایشان سمپات آمریکا می‌شوند و ۴۰، ۵۰ تاایشان خنثی می‌شوند. این است دیگر. اتفاقی غیر از اینکه نمی‌افتد. این Management است. این مدیریت است. یعنی شما با همین عقل زمینی‌ات می‌نشینی وسط، چرتکه می‌زنی، جابه‌جا می‌کنی. از این کارها می‌کنی. مرحوم آیت‌الله آسید محسن حکیم در نجف یک سالی فتوا می‌دهد که خوردن گوشت گاو برای مسلمان‌های هندوستان حرام است. چرا این فتوا را می‌دهد؟ چون برای هندوها گاو مقدس است. می‌گوید از باب مجاورت و همسایگی و حسن جوار و این‌ها برای شما خوردن گوشت گاو حرام است. در نجف چندتا از علما علیه مرحوم آسید محسن حکیم رساله می‌نویسند. عالمی در هندوستان تعریف می‌کرد، می‌گفت زمانی که آقای آسید محسن حکیم این فتوا را داد، گفت در فاصله یک سال ۱۰ها، بلکه ۱۰۰ها نفر داخل هندوستان از هندوها شیعه اثنی عشری شدند. آمریکا اگر بخواهد ده‌ها ایرانی را آمریکایی کند باید پدرش را درآورد، در جریان هدایت دینی تصرف اینطوری است. یک آدمی در نجف یک فتوایی می‌دهد، یک سال بعد هزارتا هندو شده‌اند شیعه اثنی عشری. این‌ها کارهای معمولی است که ۴تا عالم ما انجام داده‌اند. یعنی جایگاه اهل بیت خیلی بالاتر از این‌هاست. حضرت آقای فاطمی‌نیا می‌گفت یکی از آقایان علما از آقایان اهل مکاشفه بود به من می‌گفتند که میرزای قمی را در عالم مکاشفه دیدم. دیدم که روح میرزا بر ارواح مؤمنین در عالم برزخ دارد حکومت می‌کند. پادشاه برزخ است. می‌گوید به میرزا گفتم میرزا، من شنیده‌ام که خانم فاطمه معصومه (س) در نزد خدا چنان آبرویی دارد که یکجا می‌تواند گناهکاران تاریخ شهر قم را یکجا شفاعت کند. می‌گوید میرزای قم گفت این کار که از دست من هم برمی‌آید. اینکه گناهکارهای تاریخ شهر قم را شفاعت کنم، که من هم می‌توانم که. گفت فاطمه معصومه کل گناهکارهای شیعه را یکجا می‌تواند شفاعت کند. تازه حضرت معصومه است. نه امام معصوم. حالا حضرت معصومه کجا امام رضا کجا. شما هی ورژنش را ببر بالا، اصلاً با یک آدم‌هایی روبه‌رو می‌شوی که نمی‌توانی درک کنی. واقعاً نمی‌توانی درک کنی. من می‌گویم، وقت نیست دوستان، شما این آدم‌های دم دستی‌تان را اینقدر ببینید که واقعاً باورتان شود. الآن دارم زود پل می‌زنم. هزار مورد از این آدم‌ها. در این کتابی که در مورد آقای بهجت آقای ری‌شهری بزرگوار نوشته، یک خاطره‌ای را آورده. یک وقتی ظاهراً حضرت امام می‌آید منزل آیت‌الله بهجت، یا برعکس، آقای بهجت می‌رود منزل حضرت امام، حضرت امام از آقای بهجت می‌پرسد که از آقای قاضی چه خبر؟ مرحوم آقای قاضی طباطبایی، شاگرد شاگرد مرحوم ملا حسینقلی همدانی است. از ایشان می‌پرسد که از آقای قاضی چه خبر؟ آقای بهجت می‌گوید که او حال خودش را دارد. بعضی شب‌ها بعد از نماز عشا می‌رود به سجده تا اذان صبح. من یک بار این را خواستم تمرین کنم دوستان. شما هم تمرین کنید. ببینید چند دقیقه می‌توانید سرتان را روی مهر بگذارید. جدی دارم می‌گویم. ببینید چند دقیقه می‌توانید. اگر ۵ دقیقه توانستید. گردنت درد می‌گیرد. سرت درد می‌گیرد. اصلاً بدنت وا می‌رود. یک چیزی می‌گویند یک چیزی می‌شنوید. مگر می‌شود آدم هفت هشت ساعت سرش را روی مهر بگذارد. مگر می‌شود این کار را کرد؟ باید این‌ها را تمرین کنید دوستان. ببینید. یک آدم‌هایی این کار را کردند. خدا رحمت کند همه اموات ما را ان‌شاءالله. مرحوم پدر بزرگ

ما یک آدم ویژه‌ای بود. خیلی ویژه بود. که نماز می‌خواند ما از نماز خواندنمان بدمان می‌آمد. در تمام عمرش بدون اینکه ساعت کوک کند سه ساعت قبل از اذان صبح بیدار بود. پا می‌شد نماز شب می‌خواند. یک جزء قرآن می‌خواند. موقع دعا خواندنش که می‌شد، گریه‌هایش شروع می‌شد. گریه می‌کرد ها. گریه نه یعنی اشک ریختن، نعره می‌زد. من آن موقع بچه بودم، می‌گفتم این از سحر قبل تا این سحر اگر اندازه شمر هم گناه می‌کرد نباید این اندازه گریه می‌کرد. یعنی فکر می‌کردیم این این گریه‌ها را از کجا می‌آورد. پدر بزرگم از دنیا رفت. همه بچه‌های پدر بزرگم همه به عیان دیدیم که سفره‌ای جمع شد. به عیان حس می‌کردیم ها. ما هر کاری می‌خواستیم بکنیم می‌گفتیم بابا برایمان دعا کن، خیالمان راحت بود، که بابا یک ساعت سحر روی سجاده‌اش برایمان گریه دارد می‌کند. واقعاً روی سفره‌ای بودیم. به عیان دیدیم که سفره جمع شد. گفتم خب حالا من بشوم پدر بزرگم. دیدم اگر که اگر من بخوام سحر را داشته باشم باید شبم را از دست بدهم. یعنی شما بخواهید سه ساعت سحر گریه کنید، باید شب بعد از نماز عشا بخوابید. نمی‌شود تا ۱۲ شب تلویزیون ببینید. سه ساعت بخوابید. بعد بلند شوید و سه ساعت گریه کنید. یک مدت بی‌خیال شدم و گفتم فیلم‌ها را هم نگاه نمی‌کند. بعد دیدم اگر بخوام سحر را داشته باشم، روزم را هم باید از دست بدهم. یعنی روزت هم مال خودت نمی‌شود. اصلاً اینطوری نیست که یک آدمی در روز بخواهد هر چه می‌خواهد نگاه کند و هر چه می‌خواهد به زبانش بگوید و بعد شب بهش اجازه بدهند که پا شود و سه ساعت گریه کند. نیست. تازه فهمیدم که این‌ها مال همین‌هاست. یک آدمی باید ۷۰ سال خودش نباشد تا بتواند ۷۰ سال برای خدا جانش گریه کند. یعنی کسی که ایمان می‌آورد به خدا واقعاً خودش نیست. خودش را داده به خدا. تفویض کرده به خدا. یکی درد و یکی درمان پسندد، یکی وصل و یکی هجران پسندد/ من از درمان و درد و وصل و هجران، پسندم آنچه را جانان پسندد. اصلاً خیالی نداری. هر چه او بگوید می‌گویی چشم. بگوید بمیر، می‌میری. بگوید بخواب می‌خوابی. بگوید پاشو، باید پاشی. اصلاً خودت نیستی. تا تمام ۲۴ ساعت را به خدا ندهی، ۳ ساعت سحرش را خدا به تو نمی‌دهد. باید کل ۲۴ ساعت را برای خدا کنی، تا خدا ۳ ساعت به تو اجازه بدهد که پا شوی روی سجاده‌ات گریه کنی. حالا شما به این فکر کنید که یک آدمی ۷۰ سال این کار را کرده. آیه ۱۸ سوره عمران آخرش دارد و المستغفرین بالاسحار کسانی که در سحر استغفار می‌کنند. در ذیل آیه روایت داریم که یک بابی در بهشت هست به نام باب مستغفرین و کسانی را از این باب اجازه می‌دهند که حداقل یک سال نماز شبشان ترک نشده باشد. من از پدر بزرگم پرسیدم بابا نماز شبت کی ترک شده؟ ترک نمی‌شد. گفت یک بار در جوانی، بعد از چهار سال، یک شب انقطاعی شد، آبیاری داشتم روی زمین، شب بود، سرد بود، سرما خوردم، مریض شدم، آن شب هم بدون وضو و تیمم دراز کشیده نماز خواندم. یک آدمی ۷۰ سال سحرش مال خودش نیست، شیش نیست، روزش نیست، بعد خدا گنج می‌دهد. تازه این‌ها آدم‌های معمولی‌اند. پدر بزرگ من یک کشاورز بی‌سواد در سیستان و بلوچستان بود. حالا شما در نظر بگیرید علمایی که آمدند جان کنده‌اند. در آگاهی‌شان. کارهایی کرده‌اند. حالا تازه این‌ها می‌شوند خاک پای. غلام فرزندان امام حسین و امام حسن. مقام امام حسن و امام حسین کجاست؟ بعد این مقام واقعاً اجازه می‌دهد که چهارتا آدم مدل شمر و یزید بازی بدهند این‌ها را؟ بازی تاریخ دست کسی دیگر است.